

۰۰۰ ۱۳۰۰۰ طیاره و ۰۰۰ ۶۸۵۰۰۰ مسافر از یک ۰۰۰

پدی پیری کی چه انسانان ستومانه دی



Ketabton.com

احیای جوایز مطبوعاتی قدم موثر

در راه تشویق ارباب هنر و دانش است

کمیسیون مختلط وزارت اطلاعات و کلتور، اراکین وزارت معارف، استادان پوهنتون، نویسندگان و اهلی مطبوعات ضمن جلسه ای تحت ریاست پوهاند دکتور نوین وزیر اطلاعات و کلتور موضوعات مربوط بجوایز مطبوعاتی را ظهر ۱۹ جلدی مورد بحث و مذاکره قرارداد. وزیر اطلاعات و کلتور در بیانیه افتتاحیه خود همکاری نزدیک دانشمندان کشور را در ساحت خدمات کلتوری و اطلاعاتی ضروری دانسته گفت که وظیفه اهل قلم است تا با سهم گیری صمیمانه در زمینه در روشنی نظام جمهوری مصدر خدمات شایانی برای

کشور گردند. پوهاند دکتور نوین احیای جوایز مطبوعاتی را قدم مؤثری در راه تشویق مزید نویسندگان، مؤلفان و هنرمندان کشور خوانده افزود که با به میان آمدن مجدد جوایز مطبوعاتی و تنظیم لایحه جامعی برای آن نه تنها نویسندگان و هنرمندان کشور تشویق می شوند بلکه آثار ممتاز نیز به میان میاید که این حرکت خود در رشد حیات کلتوری مردم ما سهم براز ندهد دارد. یک منبع وزارت اطلاعات و کلتور گفت درین جلسه فیصله شد تا یک کمیسیون مختلط برای تسوید لایحه جوایز مطبوعاتی تشکیل

گردد تا هرچه زود این لایحه را تکمیل نماید. همچنان فیصله گردید تا درین لایحه شرایط تصنیف آثار برای جوایز، ارزیابی آثار و طرق بهبود سویه آثار مندرج باشد. درین جلسه بنا علی فضل محمد خیر زاده کفیل بانک ملی چک مبلغ چار صد هزار افغانی رابه پوهاند دکتور نوین بحیث سهم بانک مذکور در صندوق جوایز مطبوعاتی تقدیم نمود که باتشکر پذیرفته شد. قرار است جلسه آینده کمیسیون تسوید لایحه جوایز مطبوعاتی پنجشنبه آینده دایر گردد. منبع وزارت اطلاعات و کلتور

افزود که تمام کار کمیسیون های متذکره در ظرف بیست روز تکمیل شده و نتیجه آن به نشر سپرده میشود.

جوایز مطبوعاتی احیاء

گردید

جوایز مطبوعاتی برای بهترین کار نویسندگان، شعرا، هنرمندان، موسیقی نوازان و آثار برجسته صنایع مستظرفه احیاء گردید. یک منبع وزارت اطلاعات و کلتور روز ۱۴ جلدی خبر داد که آثار برجسته نویسندگان و هنرمندان افغانی توسط هیات های باصلاحیت ارزیابی گردیده و به تقریب اولین سالگره تاسیس جمهوری است افغانستان در ماه سرطان ۵۳ توزیع خواهد گردید. منبع افزود تفصیل مکمل قبولی آثار نویسندگان افغانی برای جوایز در روز نامه ها بعدا نشر خواهد گردید.

خان عبدالولیخان وارد کابل شده



خان عبدالولیخان ز عیم پښتو نستان و رئیس حزب عوامی ملی برای معالجه چشم شان ساعت پنج و نیم عصر ۲۰ جلدی وارد کابل شد. بناغلی فیض محمد وزیر داخله و دیپلوم انجنیر پاچا گل وزیر امور سرحدات بناغلی وحید عبدالله معین سیاسی وزارت امور خارجه بناغلی عبدالهادی مکمل معین و مامورین عالیرتبه وزارت سرحدات، بناغلی اجمل خټک و پښتو نستانی های مقیم کابل از خان عبدالولیخان در سروبوی استقبال کردند. خان عبدالولیخان که میرمن نسیم ولی خانمش نیز باوی همراه میباشد ظهر روز مذکور حین مواصلت به تورخم از طرف بناغلی عزیزالله واصفی والی ننگرهار، رؤسای دوایر وعدهای از پښتونستانی های مقیم جلال آباد پذیرایی گردید.

صحنه ای از استقبال خان عبدالولیخان در سروبوی، وزرای سرحدات و داخله و معین سیاسی وزارت امور خارجه و بناغلی اجمل خټک درعکس دیده میشوند.

زعیم پښتو نستان پس از توقف مختصر در جلال آباد و صرف نان چاشت ساعت دو نیم بعد از ظهر همان روز جانب کابل حرکت کرد.

فیصله دیوان حرب در باره

گروپ دوم خائنین ملی صادر و مورد تطبیق قرار گرفت

طوریکه هموطنان گرامی مسیوق اند چندی قبل تطبیق فیصله دیوان حرب بر که راجع به يك تعداد خائنین ملی صادر و به اطلاع عامه رسانیده شده بود. اینک به تعقیب آن روز ۱۹ جدی فیصله گروپ دوم این دار و دسته توسطه گمران صادر و مورد تطبیق قرار گرفت.

الف: آنهاییکه به حبس ۱۲ سال و ضبط يك قسمت دارائی محکوم گردیده اند:

- ۱- الله نظر و کیل سابق.
- ۲- هزار گل تاجر.
- ۳- عبدالحنان تاجر.
- ۴- جنت خان رئیس سابق بشتنی تجارتن بانک.
- ۵- گلستان.

ب: اشخاصیکه به جزایهای مختلف حبس محکوم شده اند.

- ۱- سردار محمد دگروال به ده سال حبس و ضبط يك قسمت دارائی.
- ۲- شیر افضل دگر وال به پنجسال حبس.
- ۳- صبر علی دگر وال به پنج سال حبس.
- ۴- عبدالسلام برید جنرال به پنج سال حبس.

ج: آنهاییکه مدت توقیفی شان بحال شان کافی دیده شده عبارت اند از:

- ۱- دواجان دگر وال.
- ۲- محمد اشرف تورن.
- ۳- حبیب الرحمن داکتر.
- ۴- گل رحمن داکتر.
- ۵- شاه بزرگ دو هم برید من.

هیات های بر رسی احوال مجوسین

۱۹۰۰ م دومیه را مورد ارزیابی قرار داده است

اشخاص مربوط آن از حبس رها شدند. وی علاوه کرد هیات مشترک وزارت عدلیه و داخله که به اساس لایحه مجوزه حبس رهنمایی در اجرای امور به ولایات اعزام شده بودند نتایج ارزیابی دوسیه های مجوسین را به مقامات مربوط ارائه میدهند.

بنامی ابلاغ بجواب سوالی گفت کمیته بر رسی احوال مجوسین بعد از اختتام ارزیابی دوسیه های تراکم کرده بشکل محدود تر آن جهت اجرای وظایف مربوط باقی خواهند ماند.

بنامی غلام علی کریمی امر عمومی اداری قضایی وزارت عدلیه و بنامی محمد اسماعیل قاسمیار منشی این کمیته و اعضای بررسی احوال مجوسین نیز درین مصاحبه مطبوعاتی اشتراک ورزیده بودند.

هیات های بر رسی دوسیه های لاینحل مجوسین که از طرف شورای عالی قضاییه ولایات کشور رفته بودند ۴۱۹۰ دوسیه مجوسین تمام ولایات را مورد ارزیابی قرار داده اند.

بنامی مولینا عنایت الله ابلاغ عضو شورای عالی قضا که سمت ریاست هیات بررسی احوال مجوسین را نیز دارد طی کنفرانس مطبوعاتی گفت کمیته بر رسی احوال مجوسین از مدتی به اینطرف راجع

به تعیین سر نوشت زندانیان به اساس فرمان شماره ۳۷ جمهوری پیشنهاد وزارت عدلیه و منظوری بنام علی محمد داؤد رئیس دولت و صدراعظم بدخل هفت خوزه در ولایات کشور غور و بررسی نموده و از جمله ۴۱۹۰ دوسیه سر نوشت ۲۱۴ آن حل و فصل شده

در نه ساله امسال بیش از ۱۱ هزار تن

ذغال سنگ بفروش رسیده است

هشتاد و دو هزار و پنجاه تن ذغال سنگ در نه ماه گذشته امسال از معادن کرکر دره سوف و آبپشته استخراج گردیده است.

یک منبع موسسه ذغال سنگ شمال گفت: در استخراج امسال بیش از بیست و چهار هزار و هفتصد تن نسبت به نه ماه سال گذشته افزایش بعمل آمده است.

منبع اضافه نمود در نه ماه امسال بیش از یکصد و شانزده هزار تن ذغال از استخراج امسال و سال گذشته بفروش رسیده که نسبت بسال ۱۳۵۱ به مراتب بیشتر میباشد.

هیات های بر رسی احوال مجوسین

در صورت ارتکاب جرم اطفال بجزای تعزیری تادیب میگردند

قصاص مادیت و تعزیری تقسیم نموده جزای این محکمه نیز جزای تعزیری میباشد.

علاو تا قاضی اطفال نباید تنها عقل جرمی يك طفل را مورد رسیدگی قرار دهد، بلکه از همه اولتر موقف اجتماعی کیفیت روحی و جسمی طفل را مورد غور و مطالعه قرار دهد تا روی این ارزیابی خود تصمیمی در باره طفل مجرم اتخاذ و تدابیر اصلاحی و وقایوی موثری بکار برد.

تصمیم اخیر نظام نوین جمهوری مبنی بر حل و فصل فوری و عاد لانه دوسیه های تراکم کرده، محکمه اختصاصی اطفال هم مطابق فرمان شماره سوم جمهوری است که صلاحیت رسیدگی به قضا پای مربوط اطفال را دارد به حل فوری دوسیه های مجرمین مطابق لوایح مندرج آن وزارت می- بر دازد.

همچنین گفته شد هما نظوری که دین مقدس اسلام جرایم را از نگاه مجازات به سه کتگوری یعنی جرایم مستلزم حدود،

بر اساس فرمان شماره سوم جمهوری هرگاه اطفال سنین ۹ تا ۱۵ مرتکب جرم شوند جهت تامین امنیت و اصلاح به دارا لتادیب فرستاده می شوند.

یک منبع ریا ست محکمه اختصاصی اطفال وزارت عدلیه گفت دارا لتادیب يك مرکز اصلاحی و تربیوی مجرمین خرد سال میباشد و در صورت ارتکاب جرم اطفال به جزای تعزیری تادیب می گردند. منبع افزود به پیروی از

شرکت سپین زرتا کنون اضافه از ۳۰ هزار تن پخته را خریداری کرده است

بیش از چهل و پنج هزار و پنجصد و هشتاد تن پخته از دهقانان پخته کارولایات کندز، تخار، و بغلان توسط نهاد گسی های سپین زرتا شرکت از شروع کمپاین ۱۵۵ جدی خریداری شده است.

انجنیر عبدا لملک رئیس آن شرکت گفت در خریداری پخته امسال ۲۳۶۵۸ تن نسبت به همین مدت سال گذشته افزایش بعمل آمده است.

وی علاوه کرد بیش از پنجصد و شصت میلیون افغانی از کریدت دولت بخواه قیمت پخته به دهقانان پخته کار تادیب شده است. خریداری پخته هنوز ادامه دارد.



شنبه ۲۲ جدی ۱۳۵۲ برابر با ۱۹ ذیحجه الحرام مطابق ۱۲ جنوری ۱۹۷۴

تشویق هنرمندان

فرهنگ هر کشوری بمثابة گنجینهی بزرگ و گرانبهای است که تاریخ آنرا در قلب قرون و اوراق خویش حفظ و به نسلهای دیگر انتقال میدهد. تاریخ فرهنگی کشور ما آثار هنری ارزشمند شعرا، نویسندگان، نقاشان و هنرمندانی زیاد را بیاد میدهد. هنرمندانی که آثار جاویدان، در تاریخ این سرزمین از خود بیادگار گذاشته اند.

ما اکنون در مرحلهی خاصی از تاریخ قرار داریم. هر چه ای که بیشتر از هر وقت دیگر جریان تاریخ فعال تر و پر تحرک است. زیر ادر اثر دگرگون شدن رژیم فرسوت سابقه و استقرار نظام نوین جمهوری، تغییرات محسوس در ساحات مختلف جامعه رونما گردیده است. این تغییر بالای مسایل روبنایی و ذهنیت مردم و حتی کسانی که از نظر ذهنی در سطح پایین قرار دارند اثر افکنده است.

در همین مرحله انعطاف و چرخش تاریخ است که نویسندگان، شعراء نقاشان و هنرمندان، هنر شان را بطور فعالتر و عینی تری در خدمت اجتماع و مردم قرار میدهند. چرا که آنها از نظر اجتماعی خود شان را در دورانی مییابند که همه پدیدهها بطور محسوس در حال تحول است. در شرایط و مرحله موجوده با تغییر عمیقی که در جامعه بوجود آمده هنرمند مردمی خودش را در زمان و مکان مشخص و موقعیت های خاص اجتماعی وابسته می بیند و خود را وقف خدمت به مردم میکند.

تاریخ فرهنگ ما و کشورهای دیگر بهترین شاهد مثال است برای قبول و درک این موضوع که مسایل فرهنگی تاجه حدودی بتاریخ اجتماع و موقعیت های خاص آن بستگی دارد.

هنرمندان ما اعم از شعرا، نویسندگان نقاشان در مرحله موجود و در دورانی که نازه راهی بسوی ترقی فرهنگی کشورده میشود باید رسالت تاریخی و اجتماعی خویش را درک کنند و از جانب هم مورد تشویق قرار گیرند تا از نظر معنوی بیشتر به کار خود علاقمند گردند و از نظر مادی مشکلات اقتصادی که بسیاری از هنرمندان ما با آن دست و گریبانند رفع گردد. ازینرواحیای جوایز مطبوعاتی برای شعرا، نویسندگان، نقاشان و هنرمندان سینما و تیاتر یک اقدام ارزنده و مهم است.

باید متذکر شده که احیاء جوایز مطبوعاتی که زمانی ازین رفته بود یک موضوع را ثابت میسازد و آن اینکه چطور رژیم جمهوریت در صدد بوجود آوردن و احیاء پدیده های بیست که واقعاً برای مردم و جامعه ارزشمند و شایان اهمیت است.

صرف تحولات انقلابی واقعی کشور را قادر خواهد ساخت استقلال ملی خویش را تحکیم نماید و با اطمینان بیاری خداوند بزرگ (ج) در شاهراه ترقی اقتصادی و اجتماعی گام نهد.

محمد داؤد
رئیس دولت وحدت ملی افغانستان

در دفتر مدیر

درین هفته چند تن از دوستان و علاقه مندان به مجله ژوندون، به دفتر آمده، نظریات و پیشنهادهای در قسمت شکل و محتوای مجله ژوندون اظهار داشته اند. برای اینکه در آینده خوانندگان را در قسمت چگونگی و نحوه نشرات ژوندون سهیم کرده باشیم، نظریات دو نفر ازین دوستان را در اینجا به نشر میروسانیم تا دیده شود دیگران درین مورد چگونگی اندیشیدن و تاجه حدودی این پیشنهادات را می پذیرند تا با در نظر داشتن و قی اکثریت در عملی نمودن آن اقدام کنیم.

یکی از خوانندگان ژوندون اینطور فکر میکند: چون ژوندون مجله ای است که بیشتر خانواده ها آنرا مطالعه میکنند پس هر هفته یا هر پانزده روز در مورد یک موضوع بسیار بدلیجسب و مبهم مصاحبه یا چند خانواده، صورت گیرد و نظر شان را جمع به این موضوع خواسته شود.

پیشنهاد این دوست ما از نظر کارگزاران ژوندون مقبول است. باشد که شما درین مورد چه نظری دارید.

و اما یکی از خوانندگان دیگر بر وی کلمه ژوندون تکیه میکند و اینطور پیشنهاد می نماید: چون ژوندون بمعنی زندگی است در اینصورت جهت عمده نشرات ژوندون را باید، موضوعات تشکیل بدهد، که گوشه های مختلف از زندگی مردم را منعکس کند و برای روی جلد عکس های انتخاب گردد که بیانگر زندگی مردم باشد.

اگر چه مجله ژوندون تا اندازه در همین زمینه نشرات میکند و موضوعاتی را که بی زندگی اجتماع بستگی دارد منعکس میسازد ولی این دوست ما صفحه ولسی ژوندون را مثال آورده و نظر میدهد که جهت اصلی نشرات ژوندون را همین گونه موضوعات تشکیل بدهد.

او در قسمت فرم مجله میگوید که باید بطور عموم شکل مجله تغییر کند بخصوص صفحات اختصاصی. زیرا فرم فعلی مجله برای بسیاری از خوانندگان یکنواخت شده است.

باید متذکر شد که در گذشته نیز صفحاتی در مجله ژوندون نشر میشد که نظر خوانندگان را مورد نشرات مجله میخواست و لی فعلاً همچو صفحه مخصوص وجود ندارد. چون برای بهتر شدن مجله ژوندون بهتر این راه را این خواهد بود که خوانندگان را جمع به ژوندون اظهار نظر های نمایند. ازین پس نظر خوانندگان برای ما اهمیت خواهد داشت.



اسلام و زندگی

تبع : ع. هبا

کند ، انتخابات پذیری ، اورا بجای
نمی‌کند . و نقصان کارش را جبران

پیامبر اسلام در موقع دیگری نیز بمنظور
سرنگون ساختن پایه های امتیازات ناپجا ،
پاراشادات ارزشمند خویش ، کاری را در آن
روز کار انجام بخشید که اعلامیه حقوق بشر
و منشور آزادی ملتبا با همه سرو صدایش
صدها سال بعد نتوانست بدان مرتبه برسد
انجا که فرمود :

« مردم همه مانند دندانها های شان مساوی
و برابرند و عرب برعجم ، سرخ بر سیاه ،
برتری ندارند و ملاک فضیلت و برتری ،
تقوا ویر هیز گاری است . »

اساسات متین اسلام ، اجتماعاتی را که
بقانون اسلامی گرایش دارند ، متوجه دو قاعده
اساسی ای می نماید که زندگی سعادت آفرین
و آبرو مند انسانی ، روی آن استوار بوده
و این دو قاعده عبارت است از دو موضوع
متلازم ، (ایمان و برادری) که انسان جز در

سایه این دو قاعده بنیادی نمیتواند باهدف
علیای زندگی دست یابد و مسکلفیتی را که
آفرینش بر دوش او نهاده و او را بدان منظور
خلق کرده است ، به نحوی شایسته به پیش
برد .

ایمان و برادری ، این دو عامل نیرو مندی
وقتی در اجتماعی راه خویش را میگذرانند ، از
افراد و اجتماعات ، نیروی عظیم و مرتبط

و بنیه ای واحد مستحکم و متکامل ، بوجود
می آورد و ایشان را برای ایفای نقش های
بزرگ و بزرگتر ، در ساحات مختلف زندگی
انسانی ، و برای جای گرفتن در تاریخ بشریت
پیروز مندانه آماده میسازد .

مسلمانی وقتی انسان میتواند باینهمه ارمان
ها و نصبالعین های عالی انسانی و بعبارة دیگر
باینهمه مقاصدیکه برای آن آفریده شده ، نایل
آید ، که گانوی سینه او از حرارت ایمان گرم
بوده و احساس اخوت و برادری در سراسر

وجود او گسترده باشد ، زیرا اگر این دو
عامل نیرو بخش و این دو هسته زاینده پیشرفت
و تعالی انسانها ، در پیچ و خم زندگی ، مدار
همه فعالیت ها قرار نگیرد ، به تنها انفس

پیروزی در جلو نگاه انسان دور و دورتر ،
میتواند ، بلکه نمیتوان نمایه ای سعادت بخش
در حیات بشر سراغ نمود .

وسعت دید اسلام

بیماری سازی در عروق و دلهای آنان جای
گرفته است .

ازینرو برای معالجه این درد ویر انداختن
این کاخ موهوم فضیلت ، رو بمردم کرد و
فرمود : ای مردم ! عرب بودن ملاک شخصیت
و جزو ذات شما نیست ، بلکه آن تنها زبانی
گویاست و هر کس در انجام وظیفه خود کوتاهی

در زیر لوای واحد انسانیت ، ایمان و تقوا ،
هدف عمده خویش قرار داده با تمام وسایل
ممکنه در راه تامین مساوات و برابری افراد
و اجتماعات بشری ، تلاش مینماید .
حضرت پیامبر بزرگوار اسلام از همان آغاز
درك گروه بود که مردم عرب ، عرب بودن و
نسبت داشتن به نژاد عرب را یکی از مفاخر
بزرگ خود میدانند و نخوت عربیت برسان یک

شخصیت های بزرگ اسلامی را معرفی میکند

حضرت خالد بن ولید (رض)

کمتر کسی در اسلام وجود دارد که نام این شخصیت بزرگ اسلامی و قهرمان معرکه
آزادی و دینی و فو ماندان شکست ناپذیر اسلام را نداند و یا از کار نامه های رزمی او
چیزی بغاظر نداشته باشد .

این فو ماندان بزرگ اسلامی بنام خالد معروف بوده نام پدرش ولید و نام مادرش
لبابه کوچک خواهر میمونه همسر رسول خدا (ص) میباشد . شهرتش به خالد این
ولید قریشی مغزومی بیشتر است ، در زمان جاهلیت نیز از اشراف قبیله قریش بوده و در
زمان اسلام مو قف خیلی عالی داشت .

این مرد میدان اسلامی و صحابه بزرگ رسول خدا (ص) علمبردار غزوة موه و تادیب
کننده مرتدین ، فو ماندان جنگ از موده و فاتح مسلمانان در جنگ های شان با فارس
و روم میباشد .

خالد بن ولید در خانواده دا ری شهرت بزرگ و وسعت عظیم نشات کرد چنانچه پدرش
ولید بن مغیره مغزومی از اشراف و غنی ترین مردم قبیله بنی مغزوم بوده از نگاه سلطه و
افتخار نیز پر قدرت ترین آنها محسوب می شد .

قبیله بنی مغزوم که شاخه ای از قبیله قریش اند جاه و شرف را از نگاه توزیع بخود
نسبت داده قیادت سپاه ، تهیه سلاح و مهمات حربی از وظایف آنها بود .

تاریخ روایت می کند که هشام بن مغیره کاکای خالد (رض) در جنگ فجار قوماندانی
سپاه را بدوش داشت . جنگ فجار عبارت از همان جنگی است پیغمبر اسلام در سن
۱۰ سالگی عمر شان آنرا مشاهده کرده اند خالد (رض) درین جنگ به کاکایش تیر را
جمع می کرد .

کاکای دیگرش ابو امیه بن مغیره شریف و رهبر قریش بوده از اطاعت همه قبیله قریش
ببره دور بود و از متانت ، عزم راستین و رای صائب بهره بزرگ داشت و او کمبست که
قریش را هنگام اختلاف شان جهت گذاشتن سنگ اسود توسط چگونه شخص در جای اولی
اش باینکه حکم گرا بنظر شخص بگذرانند که نسبت به همه اولتر از دروازه مسجد داخل
شود مشوره داد ، همان بود که نظریه و سواد پذیرفتند و نخستین کسیکه داخل مسجد شد
حضرت محمد علیها السلام بود ، درین انناهمه زبان تمجید گشوده گفتند که این شخص امین
و راستگو میباشد و حکم آنرا می پذیریم .

خالد (رض) در چنین فامیل توبیه یافت و شجاع و متین بزرگ شد ، در جنگ و فنون آن
مهارت کامل داشته در اجرای پلان و نقشه های حربی دسترس بسزایی داشت .
حضرت خالد مرد بلند قامت ، بزرگ جسم ، و روشن چهره بوده شباهت بسیار بحضرت عمر
بن خطاب (رض) داشت .

« نامام »

قبل برینکه میزات قانونی و ارزشهای
عالی اسلام را از طریق پیش وسیع انسانی
اش ، مورد بحث قرار بدهیم ، برمودن خواهد
بود ، اگر بمنظور درک بیشتر واقعیت های
ارزنده اسلام ، نمونه ای چند از خصوصیت
های قانونی ، در برخی از ملل ، در مقدمه
موضوع ، تقدیم خوانندگان نمائیم :

ماهیت جرم و جنایت در قانون رومانی ،
پاساسی از تباط آن به طبقات و سویه ها
تفاوت میکرد ، برای مثال وقتی که نسبت به
زن و یا دوشیزه ای خیانت و جرمی صورت
میگرفت ، اگر مجرم از طبقه بالای اجتماع

میبود ، جزای آن مصادرة نصف مال و دارایی
وی ، و اگر از طبقه پایین بشمار میرفت ،
جزای او تبعید و فرار دایمی از وطنش تعیین
میکردند .

در قانون هندو که از طرف (منو) وضع
گردیده و بنام قانون (منو شناسی) معروف
است ، چنین حکم صورت میگرفت که وقتی
شخصی از طایفه « برهمنی » سزا وار قتل
شناخته میشد ، قاضی حکم میکرد تا سر مجرم

را بترانند و بر قاضی مجال احد از حکمی دیگر
در زمینه داده نمیشد و هرگاه این جرم بالای
طبقه دیگری با ثبات میرسید مجرم را بدون
اندیشه ، بقتل میرساندند .

همکذا تعامل قانونی یهود طوری بود که اگر
شخص منسوب به طبقه اشراف ، مرتکب عمل
سرقه میگردد ، قانون از جرم و جزای او

چشم می پوشید و هرگاه شخصی از طبقه ضد
اشراف باین عمل دست میزد ، قانون بشمار
جدیت و شدت ، او را میگرفت و جزای سنگین
عملش میرسانید .

اما زمانیکه قانون اسلام در جهان عرض
وجود کرد ، قرار دادن حق را بر جایش ، از
مراهمای اساسی خود و نمود ساختن و در قضاوت
حاو حکم های متعلق بانحرافات ، ماهیت جرم
را مدار اعتبار شناخت نه مجرم و سویه او را ،

ازینرو جنایت کار را بدون در نظر داشت
مربوطیت ها ، نژادها و طبقات و مراعات
واقعیت های موضوع ، به کیفر عملش رسانید
و هرگونه امتیازات و برتری های طبقاتی و
ناپجارا مطرود و غیر قابل قبول خواند .

اسلام با داشتن پرو گرام های بزرگ و
انسانی و روشهای جهان بینانه اش ، گرد
آوردن تمام نژادها و کتله های بشری را
بدون در نظر داشت حدود و مرزهای جغرافیایی

در زمینه تجارت و توسعه روابط کلتوری قدمهای برداشته شده و مساعی ادامه دارد در حقیقت این یکی دیگر از نوع مساعی فرتهای است که جاپان برای دوست یابی و ایجاد تفاهم انجام داده است .

تاکیو میکی . به امریکا .

ایالات متحده امریکا از کشورهای بزرگ توریید کننده اموال صنعتی جاپان است و تقریباً يك ثلث اموال تولیدی آنکشور را وارد میکند علاوه بران از جهان مختلف ارتبای طات این دو کشور را میتوان در نظر داشت بنابراین دوام مناسبات سالم بین جاپان و امریکا از بسا جهات ناگزیر پنداشته میشود . اما طوریکه دیده شد موضع گیری جاپان در مقابل اسرائیل در قبال جنگ اخیر شرق میانه بجانب داری از اعراب بوده است که این امر خود غالباً باعث انزجار مقامات مربوطه امریکایی شده باشند مسافرت تاکیو میکی به ایالات متحده امریکا بخاطر آن صورت گرفته است که همین موقف و موضع گیری جاپان را مخصوصاً در قبال مقاطعه نفت جهان عرب و مجبوریت آنکشور به ارباب امور امریکا توضیح نماید . چنانچه این موضوع هنگام اعلام مسافرت میکی از طرف مبصران و خبر نگاران به صراحت ابراز شد .

ناکاسون در پی نفت و توسعه تجارت .

با لآخره چارمین شخصیت جاپانی ناکاسون وزیر صنایع و تجارت بین المللی است که قبلاً وارد تهران شده و قرار است به عراق ، بلغار یا وانگلستان این سفر خو را ادامه دهد . مسافرت سون به تهران و عراق بدون شك باین مقصد صورت میگیرد تا تضمین هایی در مورد دریافت نفت مورد نیاز جاپان را ازین دو کشور تولید کننده نفت حاصل کند . خبر های اخیر حاکی است که ناکاسون با مقامات انگلستان در باره بحران انرژی جهان و توسعه روابط تجاری بین دو کشور مذاکره نماید . همچنان راجع به امکان سهم گیری جاپان در انکشاف منابع نفتی بحیره شمال بانگلستان بحث خواهد نمود . ناکاسون بعد از سفر انگلستان وارد صوفیه خواهد شد و با مقامات این کشور راجع به روابط تجاری و توسعه آن مذاکراتی انجام خواهد داد .

نویسنده : کاظم

جاپان و جهان

شرق اسیا کمک کند . اصلاً تذکر اینکه نفوذ کند و یا نفوذ خود را توسعه دهد از نظر روانی معنی تقابل آنرا ارائه میکند و از جانبی هم هیچ کشوری چنین نخواهد کرد که معاونت و کمک خود را بدون داشتن هدفی بینماید . تاناکا خودش در مانیا گفت ارزش داریم مسئولیتهای خود را طوری توجیه بنماییم که منافع و رفاه طرفین ازان تامین شود .

اصلاً جان مطلب درینجا است که جاپان بنا بر اتخاذ موقفی بر ضد اسرائیل روابط تجاری آنکشور را مخصوصاً بایک عده از مشتریان تولیدات خود در ایالات متحده امریکا تیره و تار ساخته است . برای اینکه حداقل بازار تعویضی در مقابل این تیرگی داشته باشد باین تپش و تلاش پرداخت . همچنان از مقاطعه نفت

کرده اند ؟ تاناکا به کشورهای مغرب میکند که جز بصورت غیر مستقیم و آنهم شاید اندک از کدام جنگی خساره ندیده اند و هم جاپان فعلاً آن موقفی را ندارد که امریکای درانو قوت داشت یعنی گر چه شاید بتوان مشا بهت های درین زمینه جستجو کرد ولی از نظر اقتصادی و از نگاه سیاسی و اجتماعی کاملاً واجد

آن موقف نمیباشد در حقیقت پلان مارشال نخستین پلان بین المللی ایالات متحده امریکا بود که تنها برای اروپا تنظیم گردید . در حالیکه جاپان امروز نه تنها منحصراً یک کشور پیشرفته مستو لیتی در برابر کشورهای آسیایی و مخصوصاً جنوب شرق آسیا دارد بلکه در برابر ممالک سایر حوزه های سیاسی جهان هم این

قریب دو هفته قبل تاکیو میکی معاون صدراعظم جاپان برای انجام یک سلسله مسافرتها به کشورهای عربی عزیمت نمود . اصلاً هدف مسافرت میکی باین کشور ها آن بوده است که سیاست جاپان را در قبال معضله شرق میانه و بالاخص موضع گیری این کشور را در برابر اسرائیل توضیح نماید . آنچه بقسم علت اصلی این مسافرت نزد مبصران جلوه میکند همانا موضوع مقاطعه نفت کشورهای عربی تو لید کننده نفت عربی بوده است که جاپان ازین ناحیه خسارات شدیدی را متحمل شده و خسارات شدیدی را انتظار میبرد اما سفر میکی و توضیح پالیسی آنکشور منتهی بر تایید فیصله نمبر ۲۴۲ شورای امنیت و تایید این امر که باید اسرائیل سر زمین های اشغالی اعراب را تخلیه کند موقوف اعراب را در برابر جاپان مایم ساخت .

چنانچه ملا حظه شد جلسه کشور های تولید کننده نفت در کویت که دران قیمت نفت خام به دوچند بالا برده شد جاپان را بحیثیت کشور های دوست اعراب قلمداد کرده و عده دادند که از مقاطعه نفت جاپان زیان نخواهد برد .

تما سهای و سیع -

هنوز خستگی های مسافرت شرق میانه تاکیو میکی رفع نشده بود که هفته گذشته موضوع مسافرت وی به ایالات متحده امریکا اعلام گردید . درین هفته نه تنها میکی بلکه یک تعداد از زعمای شخصیت های جاپان سفر هایی را برای اجرای مقاصد خاص در پیش گرفتند .

یکی ازین دیدو بازدیدها به مشابه پلان مارشال توجیه شده است و این بازدید تاناکا صدراعظم جاپان است که از فلپین - تایلند - مالیزیا - سنگاپور و اندونیزیا دیدن میکند . پلان مارشال بعد از جنگ عمومی دوم جهان در سال ۱۹۴۷ برای ترمیم و اصلاح خسارات جنگ از طرف ایالات متحده امریکا پیشنهاد شد . و کانسون امریکا مبلغ دوازده بلیون دالر را باین منظور تصویب کرد . در حالیکه می بینیم پلان مارشال برای رفع خسارات ناشی از جنگ پیشنهاد شد روی چه دلیل سفر و هدف مسافرت تاناکا رابه آن تشبیه



جهان عرب جاپان درس خوبی آموخت . حالا برای آنکه حداقل چنین حالات را تجربه کرده بتواند باید ذخایر و منابع دیگری در اینجا و آنجا جستجو نماید .

او هیرا در چین .

قبل از آغاز مسافرت تاناکا به پنج کشور جنوب شرق اسیا ما سایوشی او هیرا وزیر خارجه جاپان به جمهوری مردم چین سفر کرد . او هیرا بعد از مراجعت از چین نتایج مسافرت خود را مفید خواند . درین مسافرت که باز عمای جمهوری است مردم چین ملاقاتها و مذاکراتی انجام داد و روی مسایل تاسیس مناسبات هر دو کشور بحث شد چنانچه اعلان گردید که در راه تحکیم روابط بین دو کشور و تامین صلح قرار دادهایی

نوع مستو لیت را احساس میکنند . از جانبی هم زیاد ترین پولی را که کشورها تخصیص بدهد نهایتاً تا پنجصد میلیون دالر خواهد بود و این مبلغ در برابر دوازده بلیون دالر واقعاً کم است .

باین ترتیب پلان مارشال و سفر تاناکا مشا بهت های بهم دارند ولی اندک اصلاحی عقیده نگارنده سفر تاناکا باید سفر دوست یابی - مسافرت ایجاد تفاهم و بازدید جستجوی مارکیت تجاری و دریافت مواد خام حیاتی خوانده شود - تاناکا خود قبل از عزیمت جانب فلپین گفت که درین مسافرت جاپان نمی خواهد نفوذ خود را پخش کند بلکه آنکشور میخواهد طرقی را جستجو کند که چطور در امور انکشافی حوزه جنوب

ماجرای پوست کیله

یکنفر رادر نظر بگیرید، یکنفریکه از حیث جسم و روح کاملاً سالم باشد ولی بازهم پراگندگی و عدم تسلسل برحافظ او حاکم است. برای اینکه زندگی ماجراهای دارد که نمیتوان خود را از آن دورنگهداشت از اینقرار آدمها فراموش کار اندو بسی اوقات بیبوش. و این عدم تسلط ذهنی زمانی مضاعت میگردد که حادثه غیر متقربه ای پیش بیاید.

چندروز قبل یکی از دوستان سابقه ام را در بازار دیدم او آدمیست صحتمند و خیلی هم با هوش و سر حال آنروز سرش را با بنداز سفیدی بسته بود و معلوم میشد سرش سخت آسیب دیده است. اول او را در ست نشنا ختم ولی وقتی به من نزد یک شد با همان نشاط همیشگی اش از من و کارهایم پرسید.

نخستین سوا من از او این بود که چرا سرش را بسته است. دوستم خنده ای بلندی سر داد و گفت:

ساز با لای پوست کیله لفرز بدم و سرم شکست.

باور کنید وقتی او این جمله را بزبان آورد آنقدر خونسرد بود که حتی حالتش عوض نشد چون میدانست که بعضی ها فقط بلداند کیله را بخورند. اینکه در کجا بخورند و بو ستش در کجا بیاندازند اصلاً برایشان مطرح نیست. شاید هم خودش بارها پوست کیله را روی سرك اداخته باشد ولی از ماجرای پوست کیله تازه چندروز قبل آگاه شد.

از او میپرسم:

نگفتی ماجرا چطور اتفاق افتاد؟
- عجله داشتم میخواستم برای دخترم دوا بگیرم. در نزدیکی دواخانه از روی پوست کیله لفرز بدم و محکم بزمین خوردم. بعد دردی شدیدی را در پیشانی ام احساس کردم چشمهایم سیاه می رفت. هیچکس در آن ناحیه نبود که بلندم کند. وقتی سرم دست کشیدم حس کردم چیزی تر، تر بدستم میخورد وقتی نگاه کردم از سرم خون میاید.

یکبار دیگر چشمهایم سیاهی کرد ولی در همان حال متوجه شدم که یکنفر پوست کیله را روی سرك می اندازد.
بازحمت زیاد او را صدا زدم و گفتم که آقامن از بالای پوست کیله لفرز بدم و شما پوست رادر راهرو عام انداختید که ممکن است باز هم هگذری از روی آن بلغزد. آنمرد گفت:

برو بیادر فکرته میگر فتی! شاید اوراست میگفت. ولی حقیقت اینست که تا خودش از روی پوست کیله نلغزد اینکار را خواهد کرد و وقتی ازین کار دست خواهد کشید

که به سرنوشت من دچار شود. - جالب است. بعد چطور شد؟
- بعد مالك درملتون که ازبشت شیشه ای دو کا نش متوجه ماجرا شده بود بیرون آمد و مرا بلند کرده و به دوا خانه برد. من هم نسخه را بدستش دادم و اینکار من سخت اسباب تعجب متصدی درملتون را بار آورد. او گمان کرده بود در همان هنگامی که من روی زمین افتاده بودم برای خود نسخه ای نوشته ام با احترام زیاد گفت: داکتر صاحب ولی این دوا ها که برای درمان سر شما موثر نیست. من که خودم را از خنده گرفته نمی توانستم گفتم:

من داکتر نیستم. سولی این نسخه ... او سرشما واقعا صدمه دیده است. کمی استراحت کنید همین الان سر تانرا پانسمان میکنم.
- این نسخه است که داکتر برای نسخه ازم نیست.
- پس نزد شما چه میکند.
- این نسخه است که داکتر برای دخترم داده میخواستم از شما دوا بگیرم که در نزدیکی در ملتون این ماجرا پیش آمد.
- معذرت می خواهم من فکر کردم که ...

بعد سرم را سه كوك زدو بسا تکه ای سفیدی محکم بسته اش کرد. در ذهن خود نسخه برایم نوشت و دو قلم دوا برای جلو گیری از خونریزی و تقویت برایم داد. جالب اینکه پول را که برای خریدن دوا دخترم با خود آورده بودم برای تداوی خوم مصرف شد و فقط توانستم از پنج قلم دوا بیکه داکتر برای دخترم داده بود دو قلم آنرا بخرم.
و بعد که خانه رفتم ماجرای دیگری پیش آمد.

قصه کن چه ماجرای؟
- وقتی خانم سر بسته ای مرادید وار خطاشد و داد و بیداد راه انداخت او را آرام کردم و بریش فهماندم که خونسرد باشد و بعد قصه را برایش حکایت کردم.
ولی اینبار به نحوی دیگری بلایم غریب که تو آدمی بی پروا هستی سر به هوا و دل به تماشا هستی و ...

ان بود ماجرای پوست کیله و نتیجه بی مبالائی من. و اما تو بگو آیا من ملامتت؟
سوا لله ...
این ماجرا را که چندی ر و زی از آن نمیکند، برای عده ازدوستان قصه کرده ام و هیچ يك از آنها مرا ملامت نکرده اند.
سولی بنظر من توازین پس ملامت خواهی بود زیرا هیچگاه پوست کیله رادر راه رهگذران خواهی افکند و اما من ...



در سال ۱۳۶۱ شمسی:

۱۳۰۰۰۰ طیاره و ۶۸۵۰۰۰ مسافر از یک

● اس سال ۹۶۲۲ مسافر و ۳۰۰ تن مال
التجاره، از میدان هوایی کابل استفاده کرده
● شش میدان هوایی پخته و بیست و چهار
میدان خامه در افغانستان وجود دارد.



در سال های ۶۴ تا ۱۹۷۲ وارد میدان
هوایی کابل توسط طیارات آریانا
گردیده اند (۱۱۲۹۲۸) نفر خوانده
و تعداد کسا نیکه توسط این طیارات
از میدان هوایی کابل خارج گردیده
اند (۱۲۹۸۶۶) نفر خواند.

وی در مورد احصایه کسا نیکه
توسط طیارات با ختر افغان الو تنه
در بین سال های ۶۸ تا ۱۹۷۲
عیسوی، از کابل انتقال داده شده
(۳۱۰۴۸) نفر و نموده کرد و
مجموع مسافر نیکه بوسیله این
طیارات، بکابل نقل داده شده است
(۳۳۵۵۹) نفر گفت:

بناغلی ملیار مال التجاره که
توسط طیارات آریانا و با ختر افغان
الوتنه، در بین سالهای ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۲
در میدان هوایی کابل حمل و نقل
گردیده (۱۵۵۹۶۹۱۰) کیلو گرام
و نمود کرد.

وی افزود:

چون کشور ما کو هستانی
و محاط به خشکه است و از طرف
دیگر، هنوز راه آهن در مملکت ما،
احداث نگردیده، ترانسپورت هوایی
بهترین راه ارتباط با دول خارج
بشمار میرود.

کشور ما، نظریه مو قعیست
جغرافیایی و داشتن آثار تاریخی
حایز اهمیت فراوانی است، از جانب
دیگر، فضای افغانستان مسیبر
کوتاه و مساعدی است، برای
استفاده طیارات تجاری و مسافری
درین راهور احصایه های جالبی
از پرواز طیارا ت در فضای کشور رو
تعداد مسافرین که از طریق فضا،
از میدان های هوایی کابل و کندهار
استفاده کرده اند، به نظر شمایی
رسد.

در سال ۱۹۷۲ عیسوی، تنها در
ممالک عضو سازمان هوا نوردی
ملکی بین المللی، اضاف (۴۵۰۰۰۰۰)
مسافر توسط ۱۸۰۰۰ طیاره
ملکی جت، تریو پراپ و نوع پستن
دار حمل و نقل گردیده و در قسمت
مال التجاره و پوسته نیز فعالیت
شایانی، بعمل آمده است.

در سال ۱۹۶۸ عیسوی
(۳۲۰۹۸) نفر ورود و (۳۴۲۴۹) نفر
از کابل، توسط طیارات آریانا خارج
گردیده اند.

معاون مدیریت هوا نوردی
هوایی ملکی مجموع مسافر نیکه

بناغلی محمد نادر ملیار معاون
مدیریت هوا نوردی، هوایی ملکی
در برابر سوالی گفت:

فعالیت ترانسپورت هوایی،
در جهان امروز، منبع سر شمار
عایداتی، برای ممالک بشمار میرود

ستپوردسهای طیارات آریانا با این
یونیفورم ملبس اند.

۹۴ تا مملکت ماکوتا هنرین
خط السیر هوایی بین ممالک شرق
و غرب بشمار میرود.

ساحات تور ستیک افغانستان
بآثار تاریخی آن در جلب سیاحین
نقش مهمی دارد، که بیشتر آن
سیاحین از طریق فضا وارد، کشور
عامی شوند.

بناغلی ملیار در احصایه توریستانی
که از طریق فضا وزمین از



طیارات بوینگ آریانا افغان هوایی شرکت

یک مرکز آخذه اطلاعات فضایی عنقریب در کابل اعمار میگردد

میدان هوایی کشور استفاده میکند



نمایی از ترمینال میدان هوایی کابل

مسابرین میدان هوایی کند هار مسافرین دا خلی این میسدا ن
درسال ۱۹۷۳ به ۵۹۴۶ نفر و مقدار ۲۰۲۷ نفر بود.
مال التجاره به ارا میرسید . بقیه در صفحه ۵۴

افغانستان دیدن کرده اند، اینطور وانمود کرد:

سال	از طریق هوا	از طریق زمین
۱۹۶۸	۸ ر ۴۴۲	۳۶ ر ۰۷
۱۹۶۹	۱۰ ر ۳۳۳	۵۲ ر ۷۰۶
۱۹۷۰	۱۶ ر ۱۴۹	۸۴ ر ۰۸۴
۱۹۷۱	۱۸ ر ۱۷۴	۹۴ ر ۹۳۵
۱۹۷۲	۲۱ ر ۰۶۳	۸۹ ر ۲۷۴

از معاون مد یریت هوا نور دی هوایی ملکی می خواهم تا کمی د ر
مورد پرواز های امسال میدان هوایی کابل و کند هار روشنی اندازد ، او
میگوید:

در سال ۱۹۷۳ عیسوی ۹۶۲۲۴ مسافر از میدان هوایی کابل استفاده
کرده اند و مقدار مال التجاره که درین سال ، از میدان هوایی کابل حمل
و نقل شده به ۴۰۰ تن میرسد .

تعداد مسافرین دا خلی این میدان به (۱۴۸۱۰) نفر بالغ میگرد دید .
وی تعداد پرواز طیارات را د رمیدان هوایی بین المللی کابل ۱۱۲۵۵
پرواز وانمود کرده گفت:



گوشه از میدان هوایی کابل



صحنه از بالت «از اسپار تا کوس»

که انسان فکر می نماید در همه های چون :
« دن کیسوت » « لاورنیا »
« خوبانچشیا » « مستو و لیست »
« زیبای خوابیده » روی سن بزرگ رقص بالت صورت می گیرد .

روی همین دلیل است که واسیلی کانتا نایان گفته است که «مها رت هنرنمایی پلیز تسکا یادرنهنر باله سحر آفرین و جادوکننده است .» بخاطر عظمت نمایش هنری او بود که وادیم در بنف فلمی بنام « شعر رقص » در مورد مایا پلیز تسکا تهیه نمود . این کارگردان ماهر بهترین نقش های تپیک بالرین را

انتخاب نمود و طی آنها سعی نمود تا خلاقیت شخص او را در بر او دید تماشاگران قرار دهد .

ما این هنرمند چیره دست را در نقش های بالت های کلا سیک ما نند (ریموندا) اثر ماریوس بیتتیا و (مرگ قو) اثر مینی بیل فو کین و اثر جدید تر کبیبی جدید باخ بنام (مقدمه) و یا (خدمه کار من) اثر کرونوگراف معروف کو با ی البرتوالو نزو دیدیم .

یکی از آهنگسازان مورد علاقه مایا سکر یابین می باشد . ساحت آهنگ های سازنده این زن از باخ تا پرو کو ف و ساستا کو و یچ نوسان می نماید . ولی در صدر لسست آهنگسازان مورد علاقه او چایکو فسکی قرار دارد که بالت های چون :

ترجمه : ر هپو

هنر بالت و فلم

پلیز تسکایا

(اگر هنری بتواند احساس یک طفل را برانگیزاند و آنرا ر هبری نماید یکی هنر واقعی است)



مایا ، در بالت دریاچه تو

سینما در زندگی مایا پلیز تسکا یابالرین معروف با لشوی تیاتر و برنده جایزه لنین در نقش خود اهمیت دارد . او همیشه برای یافتن پدیده جدید هنری در تلاش بوده و سعی می نماید تا با گامهای بلند شاهراه خلاقیت هنری را زیر پا گذارد .

سینما در زندگی او در آوان کودکی اش راه یافت او چهارساله بود که اولین گام های لر زان را با ریم و آ هنگ مو سیقی برای رقص بحر کت آورد .

در همان آوان مادرش را میسرور در اوج زندگی هنری اش درجهان هنر پرده بود . روزی او را مادرش به دیدن فلم « زن جذامی » برد . در این فلم مادرش نقش اساسی را بازی می نمود .

خودش می گوید :

« اگر شما می خواهید او لین احساس قوی ام را در مورد سینما بدانید باید گفت که دیدن فلم زن جذامی تار های وجودم را لر زاند و احساس هنری ام را در همان آوان کودکی بر انگیخت . من هیچگاه این داستان پر از تراژیدی این زن را که زندگی اندوه باری را در درون قبیله عقب مانده اش می گذراند و در زیر سم سواران بخاطر مر ضش جان داد فرا موش نمی گتم .

با وجودیکه طفل بودم از بیعدالتی که در مورد سر نشوشتش صورت گرفت سخت تکان خوردم به سختی برایش گریستم . مادرم سعی کرد مرا آ را مش ببخشد . به من بفهماند که اودرکنارم قرار دارد . ولی برایم تحمل ناپذیر بود با صدای بلند

او در فلم های متعددی ظاهر شد و در این میان آثاری چون :
« فواره باغچه سرای » « دریاچه قو » « اسب سرکش » « شرال » « افسانه عشق » درخشش شکفت انگیزی دارد .

این نقش ها که مجموعهای از ظرافت و زیبایی است در فلم طوری بازی شده که انسان فکر می کند باچشمان خودش ناظر زیبایی های هنر بالت است . پلیز تسکا یاجنان مهارت این نقش های سحر آفرین را انجام داد که حتی لازم نشد یک حرکت معین بار دیگر فلم بر داری شود . فلم بر داری در چنان فضایی شور و هیجان صورت گرفته است

گریستم و حالا فکر می کنم دیروز همین فلم را دیده ام .

فکر می کنم اگر هنری بتواند احساس یک طفل را بر انگیزاند و آنرا ر هبری نماید یکی هنر واقعی است .

ممکن اودرک هنر سینما را از مادرش به ارث برده است . او قدرت آنرا دارد تا دست بکارهای خلاقه هنری برسد . خصوصیات معین هنر بالت که در چارچوب تنگی قرار داشت ، سرهایی را در برابر هنر مندان قرار داده و آنان جرات ظاهر شدن در برابر کمره فلمبرداری را نداشتند . ولی مایا با قدرت همیشگی اش این سد را در هم شکست .



مایا پلیز تسکایا، در فلم اناکارینا که به صورت بالت تهیه شده است

شهر خنده



در کشور بلغاریا شهر کوچکی وجود دارد به اسم «کابرووا» که مردم بلغاریا این شهر را به شهر «خنده» معروف ساخته اند، زیرا آنانی که درین شهر زندگی می کنند همه شوخ و طریف بوده که درین کار دست کمی از مردم اسکا تلند ندارند.

دعای لنکن

از ابراهیم لینکن قصه ای هست که میگویند روزی لینکن به یکی از کلیسا های شهر رفت و پس از اجرای مراسم با چند تن از روحا نیون بز رگ به گفتگو پرداخت. یکی از روحانیون ضمن صحبت از لینکن پرسید: - آیا گاهی اتفاق می افتد که بدرگاه خداوند دعا کرده شکر همراهی زنت دعا کردی. گفت: باز نم میجوقت دعا نمی کنم، آن مردوزن کمی جدی تر پرسیدند. پس چرا دستهایت را بسته ای آنمرد. گفت: به این وسیله می خواهم سگرت را ترک کنم. راجعای می آورم.

ابتکار جالب بغاظر ترك سگرت

مردوزنی بمنظور رفتن به سینما وقتی از خانه برآمدند، در راه بایکی ازدوستان شان برخوردند که هر دو دستش رادر تکه ای پیچیده و در گردنش آویخته بودازاو پرسیدند: خیریت است مثل اینکه خدای ناخواستہ باکسی جنگ کرده ای. آنمرد گفت: نخیر پرسیدند. پس همراهی زنت دعا کردی. گفت: باز نم میجوقت دعا نمی کنم، آن مردوزن کمی جدی تر پرسیدند. پس چرا دستهایت را بسته ای آنمرد. گفت: به این وسیله می خواهم سگرت را ترک کنم.

سر یعتر از همه

از جمله حیواناتی که در خشکه زندگی میکنند سر یعتر و تندرو تر از همه پلنگ است که بطور عادی فاصله ۷۰ کیلو متر رادر ساعت طی میکند.

در میان حیواناتی که در آب زندگی دارند، سر یعتر از همه یک نوع ماهی است از جمله ماهیان که به خود دریایی معروف است، این حیوان فاصله ۳۵ الی ۴۵ و گاهی هم تا ۴۸ کیلومتر را در ساعت طی مینماید و اما در بین پرندگان تندرو از همه پرنده ایست به اسم «باز» که بشاهین هم معروف است. این پرنده فاصله ۶۰ کیلو متر را بطور عادی پر واز می کند و هر گاه بر طعمه ای حمله ور شود، سر عتش بسوی شکار به ۳۰۰ کیلومتر در ساعت رسیده و همینکه بشکارش نزدیک شد آواز میکشد و خودش را مانند سنگی روی آن پر تاب میکند.

گلاد یا تور

در روم قدیم معمول بود کسانی را که مرتکب جرمی میشدند، در محوطه بزرگی زندانی کرده و در روز های مخصوص بدستور امپراطور، شمشیر بدانها داده میشد و آنها را بجان هم دیگر می ندادند تا یکدیگر را بکشند و بدینتر تیب همگی کشته میشدند و آخرین مجرمی که باقی میماند توسط عساکر امپرا طور بقتل میرسید و از گلاد یا تور های معروف می توان از اسپار تاکوس نام برد.

وقتی زن اسکیمو بمیرد ...

اسکیمو ها عادت دارند وقتی زنشان بمیرد، جسد او را روی تابوت بزرگی میکذارند تا حیوانات از گوشتش استفاده کنند. و همچنان درین موقع به تعداد فرزندان، تا بوت های درست می کنند و کنار تابوت زن فوت شده میکذارند. هر زمانی که فرزندان بمرگ مواجه گردیدند، اجسادشان را میبرند روی تابوت های که قبلا پهلوی تابوت مادر شان گذاشته شده است.

عکس جالب



مصاحبه از : را صغ

انیسه لطیف میگوید:

شعر لطیف ترین نجوای یک انسان است با انسانهای دیگر

اگر شاعر در کار نوآوری احساس را از یکی
بدزد دو کلمات را از دیگری وام گیرد، شاعر
نیست مقلدی است بی مایه که نقش شاعر
بودن را بازی میکند



معرفی شویم

فارغ التحصیل بو هنخی ادبیات و علوم بشری است و پرورد یوس
برو گرام ازهر چمن سمنی را درادیو عهده دار است ، گا هی
شعر می سراید ، خوب شعر دکلمه میکند، در انتخاب دختر شایسته
سال که به ابتکار مجله ژوندون در سال گذشته اجرا گردید، دختر
شایسته پنجم شناخته شد و جوایزی نیز برایش اعطاء گردید .

و از آنجا که جنبه عاطفی قوی دارد
انسانها را در هر شرایطی که باشند
و بهر سویه که قرار گیرند بدرها
اندوه های متوجه می سازد که
همگانی است و به همه تعلق میگیرد.
تعریف و گفته های شمادر باره
شعر اشارتی است به مسوولیت
شاعر در برابر هنر و مردمی که او
در میان آنان زندگی میکند میتواند

میدهد و بعد شروع به صحبت میکند
با آنکه میان کلماتش فاصله میاندازد
و باتانی حرف میزند گاه شتا بزده
نتیجه گیری میکند ولی در همه حال
صداقت و اعتقادی که در لحنش
و بگفته هایش محسوس است مخاطب
را مجاب میسازد و وامیداردش تا
دقیق بحر فها یش گوش فرادهد.
میگوید :

بگویند ، از نظر شما شاعر برای اینکه
تأثیرش درو نگرا یانه و بیگانه از
تأثیرات انسان هم سر نوشت او
نباشد چه راهی را باید بیماید و از
چه خصوصیات برخوردار گردد؟
اگر خلاصه اش سازم شاعر
باید برداشتی منطقی و عینی داشته
باشد و شخصیت و آزادی بیان تا
بتواند نجوای انسانی اش را همگانی
سازد و حتی از قید زمان و مکان
برها ندش .

شناخت ها از شعر متفاوت است
و تعاریف و افاده هانیز مختلف، اما
بنظر من شعر لطیفترین نجوای یک
انسان است با انسانهای دیگر، نجوای
که گاه تاسر حد یک فریاد گره خورده
در گلو انفلاق میکند و با این انفلاق
تمام درد شاعر، احساس شاعر
و تأثیر شاعر را در قالب کلمات بیرون
میریزد، فریادی که از دل میخیزد
و بردل می نشیند مشروط باینکه
خواننده و یا شنونده شعر بتواند

جلوه ای از اندوه خود را، اندوهی که
هر انسان آنرا در قلب خود احساس
میکند، اما قدرت بیانش را ندارد در آن
بیابد و به عبارتی دیگر نجوای شاعر
به حیث یک انسان با انسان دیگر
نباید فقط عاشقانه باشد و بیانگر
خواسته های که مثلاً در نهایت فراقی
را بوصول پیوند و یایار گریزنده
ای را بدام هوسی افگند و از همین
جاست که شعر خوب از نظر من جای
پایش در زندگی انسانها باز
میکردد، تأثیرات را با هم آشتی میدهد

نوعی آرامش غم زده در حالت
نگاهش نهفته است که بیانگر نوعی
تشمویش ناشناخته در اندیشه و روان
اوست .
از اومی پرسم :
شما هم شاعرید و هم شعرخوان و هم
پرود سر پرورگا می هستید که
محتوی آن شعر های انتخابی شماست
میتوانید بگویند برداشت شما از
شعر چیست و این پدیده هنری را
چگونه میشنا سید ؟
لبخند گذرای چهره اش را رنگ
میزند، حالت نگاهش تغییر میکند
اندکی پاکاغذ های روی میز کارش
مشغول میگردد و به تیلیفونی جواب

منظور تان را خیلی فشرده افاده
نمودید ، اگر ممکن است توضیح
بیشتری بد هید ؟
- یعنی اینکه شاعر دیدی ژرف
و عمیق داشته باشد و شناخت عینی
و واقعی از درد ها، هانیاز و شرایط
حاکم ، این دردها و نیاز هایا فردی
و تنی است و یاگر و هی، تصورش را
بکنید و حتی جنگ انسانها را
دستجمعی بکشتار گاه بفر ستد،
وقتی گر سنگی حتی فریاد هارا در
گلوها خفه سازد اگر شاعر از خود

در اولین بر خورد خون گرمی
آمیخته با حبش انسانرا بخود میکشد
و بعد صمیمیت و پی شانه گی
که بمرور خود دمانی تر میگردد .
در اظهار نظر هایش صراحت دارد
و در حرکاتش نوعی شتا بزده گی
خاص مشهود است که توام با
منا نت زنانه است .

به شعر خوب عشق میورزد و بقول
خودش شعر جزء زندگی او شده
است گا هی خودش نیز احساسش
را در قالب شعری می ریزد، ولی شعر
خواندنش حال و آن دیگری دارد
وقتی قطعه شعری را دکلمه میکند
می گوشت تمام حالات عاطفی و تأثر
و عینا آنرا به شنونده اش انتقال دهد
و شناخت و درکی که از شعر دارد
وقتی با صدای با احساس او یکجا
میگردد ، او را در این راه موفق
میسازد و در ردیف شعر خوانان خوب
رادیو جایش میدهد .
من اولین دفعه است که با او

به شعر خوب عشق میورزد و بقول
خودش شعر جزء زندگی او شده
است گا هی خودش نیز احساسش
را در قالب شعری می ریزد، ولی شعر
خواندنش حال و آن دیگری دارد
وقتی قطعه شعری را دکلمه میکند
می گوشت تمام حالات عاطفی و تأثر
و عینا آنرا به شنونده اش انتقال دهد
و شناخت و درکی که از شعر دارد
وقتی با صدای با احساس او یکجا
میگردد ، او را در این راه موفق
میسازد و در ردیف شعر خوانان خوب
رادیو جایش میدهد .
من اولین دفعه است که با او

مشغول میگردد و به تیلیفونی جواب
میشود .



اگر شعر خوان بتواند تا اثرات شاعر را به شنونده انتقال دهد یک هنرمند است و گرنه یک نطق ساده.

عشق یک حالت است، یک حالت سازنده در تمام لحظات زندگی.

پردازشی داریم که شعر آزاد ویا سپیدی سرایند ولی مفا هم شان کهنه است ، تکراری از مکر را ت است و غز لسرا یانی هم داریم که شعر شان نواست ، بکر است، در آن ابداع بچشم می خورد و شعرا امروز در هر وزن و قالبی که باشد همان را می پسندم که خصوصیت و طرافت احساس خود شاعر را داشته باشند و القاء و انتقال مفاهیم در آن آسان صورت گیرد .

شمار جای شعرا صرفا یک پدیده عاطفی معرفی نمودید و در جای دیگر شاعری را که ملتزم نباشند ناظم گفتید، میتوانید حدود وظایف و تفاوت های کار یک نویسنده و یا هنرمند در یک بخش دیگر را از شاعر جدا نمائید ؟

ببه عقیده من در یک بخش خاص همه هنر ها با هم وجه اشتراکی دارند و آن عینیت برداشت است و اینکه درجه حدی هنرمند میتواند با اثر خود این برداشت را به دیگران انتقال دهد ، از نظر من کار نویسنده بدلیل اینکه در بکار بردن کلمات بیشتر، آزادی بیشتر دارد آسانتر از کار شاعر است ، شاعر باید سمبولها را خوب بکار ببرد و در کار بسرد سمبول او احساس شاعرانه و طرافت طبع اوست که مددش میکند، ولی محدود بودن در بکار بردن کلمات نمیتواند او را غیر مسؤول بسازد. حال به سلیقه خود چنین شاعری را که رسالتش را فهمیده و در شعرش متجلی ساخته باشد و هم از نظر فرم، محتوی و ارائه تصویر زندگی در شعر موفق باشد بما معرفی کنید و نمونه شعرش را نیز بخوانید؟

« محمودقارانی بنظر من شاعری است متعبد و ملتزم، زیرا همه چکیده های احساسش از واقعیت های تلخ

بقیه در صفحه ۶۰

بگوید و با شاعر عاشقانه اش از زلف و موی و روی یارش صحبت نماید. تازه همین شعر ناشنانه اش نیز تکراری از گفته های خودش و عذرتی از کلام دیگران باشد چگونه توان او را شاعر گفت ؟ گذشته از آن شاعر باید در شعر خود خودش را تجلی دهد، احساسش را، تفکرش را و اندیشه اش را، اندیشه و تفکری که نمیتواند جدا و بیگانه از آن اش را ت دیگران باشد و گرنه اگر شما شعر استعاره ای را از یکی بدزد و تشبیهی را از دیگری وام گیرد که شاعر نیست مقلد است و در نهایت ناظم، و دیگر اینکه شاعر مانند هر هنرمند دیگری باید آزادی اش را حفظ نماید و مثلا شعر فرمایشی و تحمیلی تحویل مردم ندهد و همین هاست که من از آن به عنوان برداشت کامل، شخصیت شعری و آزادی کلام یاد نمودم .

مثل اینکه شما تمام خصوصیات شعر را در محتوی آن جستجو میکنید و فرم و شکل در شعر برای شما کمتر ارزش دارد ؟

چرا - محتوی خوب باید یازد می خوب هم آهنگ باشد و در قافیه خوب ریخته شود تا مغز می را خوب افاده نماید .

چه نوع فرمی را در شعر بیشتر می پسندید .

من بیشتر شعر آزاد را دوست دارم، شاید برای اینکه محسوس شرایط زمان ماست و تصویری نیز که در آن ارائه میگردد از زمان خود ماست و در نتیجه شعر امروز خصوصیت انسان امروز را دارد، نه بان معنی که من برای شعر کهنه و کلاسیک مانند عده ای یک تعبیر داشته باشم، شعری متقدم همه در زمان خودنو آور بوده اند و مفاهیم زمان خود را به بهترین وجه ممکن در شعر خود انعکاس داده اند، در حالیکه ما نو

هنر مرد سرخپوست



بازاری «مادر» کار «وین ایگل» بوی

گیاهی باشی بیچانی وا میبندد که در برابرش قاهر میشود و به او دستور عالی میدهد. همین دستور ها نقش مرد جوان را در جامعه تعیین میکند.

در اصل قرار دارند.

وظیفه هنر

در آنچه که به دست سرخپوست امریکایی ساخته میشود، وظیفه هنر میباشند. آویختن بلبه و بر دیوار و قرار دادن مجسمه هنر در گوشه ای به خاطر اینکه مورد ستایش واقع شود. برای سرخپوست امریکایی تا آشنا بیکانه بود.

آدمان همه جا آرزو مند هستند تا بدیدهای زیبارا در انتظار داشته باشند. و سرخپوست امریکایی نیز ازین امر مستثنی نبود.

سرخپوست امریکایی تقریباً هر چیز خود را آرایش میداد. البته برخی از اشیاء آرایش بیشتری داده میشد. غالباً اشیایی که زیاده کار آمد نمیبود. کمتر آرایش مییافت. ولی اگر وقت کافی میبود این شیاء با مهارت آرایش

داده میشدند تا جلالت برهنه تر آید. بدینصورت باید انتظار داشته باشیم که آرایشهای دقیقه و باطرز را در آن جوامعی بیابیم که مردم آنها وقت فراغ بیشتر داشته بوده اند

در آن این دستورها ممکن است به مرد جوان گفته شود که از لایان خود کلاه برهیزد زندگی او را وقت بیهوده های شتاب بخش سازد. چنگو شود. بیچون بگیرد و ماژند ایستاد. همچنان ممکن است به او دستور داده شود که «اشیای جدیدی را خودش بپوشد. بر سر خودش چه طرحی نقش کند و چه آشنای را بخواند. و در اوارد شاد و نادری شاید به مرد جوان درباره یک مذهب تازه بزرگانی گفتار شود.

بر اساس آنچه گفته شد، هنر مذهبی غالباً نسبت به هنر معمولی پیچیده تر، اصل تر و آرزو مند تر است.

اگر فرض باشد بین هنر مند و پیشه ور سرخپوست تفاوتی قابل شویم، این تفاوت درین نکته نهفته است که هنرمند واقعی مرد تصور و رؤیاست. باگذار مذهبی توین است. او از محدودیت تعلیمی فرهنگی یا بیرون میکندارد و اشکال تازه هنری میآفریند.

در نظر باید داشت که وقتی به شکل تازه بی بهمان می آید، آهسته آهسته رنگ سبک را به خرد میگیرد و جزوی از فرهنگ جامعه میشود. گاهی هم بدیده میشود که برخی از پیشه وران نسبت به دیگران به اشکال تازه تر که

نگاه میکنند، نگاه کنند، اینان آرزو دارند هنر سرخپوستان رنگ و حالتیک داشته باشند.

نفوذ مذهب

تنها در قلمرو مذهب است که در میان مردم در زمینه های تاریک هنرمند و پیشه ور تخصص در طرح گسترش مییابد.

مفاهیم و تصورات مذهبی سرخپوستان غالباً از اشیاء خیالی ریشه میگیرند. از نیرو ضرور نیست که این مفاهیم و تصورات با معیار های موجود فرهنگی کاملاً مطابقت داشته باشد. اعمال افراد (معمولاً مردان) برای بدست آوردن یک هدف کارروایی توسط آژوئهای بصری در میان قبیله های سرخپوست افلاخ متعده و گماندارا اگر چه همه جا کبر نیست، ولی به کثرت دیده میشود.

در برخی از مناطق شیوه این اعمال چنان است که یک مرد جوان باید برای سه یا چهار روز از قبیله دور شود و به قله کوهی برود. در آنجا باید به تنهایی روزه بگیرد، دعا کند و برخی از اوقات خودش را شکنجه بدهد. تا بدینصورت از وح ابرو ترجم آزند. این کار هارا تازهانی ادامه میدهند که شبی بر او ظاهر شود.

غالباً مرد جوان در چنین اوقات جانوری،

در میان بسیاری از سرخپوستان امریکا هنر مند و جود نداشت آنچه وجود داشت عبارت بود از پیشه و ران. چون بسیاری از واحد های خانوادگی متکی به خود بودند و تمام کالاهای مورد نیاز را خودشان تولید میکردند، تقریباً هر عضو این واحد های خانوادگی پیشه سود مندی را چون سفال سازی، تگری بافی، گنده کاری روی چوب، استخوان کاری و لباس دوزی بلد میبود. مهارت درین پیشه ها ارزش داشت و اهمیت پرکاری تا جایی بود که زنان بر خود میبالیدند که اینقدر قهرمه بافلو شک کرده اند یا اینقدر مبره را برای خیمه های شان به تار کشیده اند. از آنجا بی که معیارهای ذوقی در چوب چوب های تنگی محدود بود، به ابتکار هنری چندان ارزش داده نمیشد.

با اینهمه، برخی از اشیاء به خاطر حیثیت شی مورد ستایش بود تا به خاطر اعتبار تکنیکی درین میان میتوان از اشیایی نام برد که از مواد شاد و گرانبها ساخته شده میبود. مثلاً چیزهایی که از باقوت، فیروزه و صدف ساخته میشد.

هنگامیکه مبره های شیشه ای برای نخستین بار توسط بازرگانان پوست معرفی شد، بهای بلندی داشت و تنها به چند رنگ محدود و بهمانه کم بدست می آمد.

بر این اساس، اشیایی که با مبره های شیشه ای آرایش مییافت، اشیایی معتبری میبود سرخپوستان این اشیاء را با انتظار به خودشان می آویختند و این اشیاء زیبا به شمار می رفت.

هنگامی که در جریان تجارت پارچه پشمی به سرخپوستان معرفی شد، همانند مبره های شیشه ای با آن معامله کردند. هر کس توان خرید داشت، به جای پوست پارچه پشمی به تن می کرد.

بجز از عائل اعتبار، چیزی دیگری که زمینه را برای پذیرش اشیای تازه آماده میساخت، رنگهای روشن و شاد بود. سرخپوستان به زودی رشته های ابرشده و مبره های به رنگ روشن و شاد را چنانستین رنگهای محلی ساختند.

امروز رنگ آمیزی دوباره ماسکها و توپها با رنگهای روشن تجارتی صورت میگیرد. زیرا برای سرخپوستان هر اندازه یک شی روشنتر بهتر آید، به همان اندازه زیبایی دارد. ازینجمله، گرد آوردن گان عادی، اندازه گران و وزینها و کار شنا سان هنر سرخپوستان ازینکه ماسکها دوباره رنگ آمیزی میشوند. با دریافت اشیای سرخپوستان رنگهای صافتری به کار میروند، متاثر هستند. به نظر میرسد که مردمان غیر سرخپوست نمیتوانند آنگونه که یک فرد سرخپوست به هنر سرخپوستان



نگارن پیش از آنکه پیا مش را در مورد سایل سرخپوستان به کانگرس بفرستند. بااعضای شورای مشور نس یک قبیله سرخپوست مصافحه میکند.

ستان امریکا



ماسک متحرک کار «کوا کوتل»

بر خلاف لباسهایی که برای و ظایف مهم ساخته میشد، تا آنجا که وقت اجازه میداد، با مهارت و دقت تزئین مییافت. از بخشهای هموار ناگرانه های خاوری برای یک زن پوشانیدن جامه های گشنگ به شوهرش یک افتخار میبود. البته شوهر میبایست موان خام (میره ها، پوست، پارچه) را فراهم کند و کار های دیگر رازن انجام میداد.

هدیه ها

یکی از علت های زینت دادن اشیاء رسم هدیه دادن بود که در میان سرخپوستان امریکا زیاد رواج داشت. چیز هایی که به حیث هدیه ساخته میشد، با دقت خاصی تزئین مییافت تا هدیه زنده توجه خودش را به هدیه گیرنده نشان بتواند داد. ابزار هایی که برای دوخت ساخته میشد، رشته هایی که در مهره دوزی به کار میرفت و ابزار های رشتن تار، به دست مردان ساخته میشد تا به خویشاوندان زن طور هدیه داده شود. در بخشهای هموار، یک گردک نوزاد ممکن بود تا شش گسپواده مهره دوزی شده از طرف خاله ها یا خواهران خودش به حیث هدیه دریافت کند.

در میان قبیله «هویی» مردان روسری هایی میساختند و تزئین میکردند. این روسریها را همرقصان آنان در «رقص سروانه» به سر میگذاشتند. بسیاری از قبیله های سرخپوست امریکا کم از کم یک جشن هدیه دهی داشتند. (مثلا جشن معروف «یتلاج» در کرانه های شمال غربی) مراسم سرخپوستان مناطق جنگلی با ضایعات و دادن هدیه ها همراه بود. «کاجینا» نام اسب ها ی سرخپوستان (پوویلو) در نیو مکزیکو و آریزونا است. طی مراسمی در طول سال، مردان تقابلهایی میپوشند و به پایکوبی میردازند تا باران ببارد. حاصل خوب به بار آید و بیماریها از دهکده نابود شوند. صورتهای کوچکی از رفاصان «کاجینا» برای هدیه به کودکان، روی چوب کنده کاری میشود. کودکان با این ماسکها بازی میکنند یا آنها را در خانه هایشان می آویزند. بدینصورت، این ماسکها به حیث یک بازیچه آموزشی کار



گردن بند نقره کار هنر مندی از قبیله «ناواجو»

از جمله داروها و پدیده های در مانگر جنگی چون سیر های نقاشی شده. چرا برخی از اشیاء بدون تزئین باقی مانده، برخی از اشیاء نیمه مزین است و برخی از اشیاء با مهارت و چیره دستی آرا میشوند؟ برای این پرسش پاسخ واحدی در دست نیست، ولی میتوان از چند عامل سخن گفت: آن اشیایی که زود میشکست و یا برای یک بار استفاده ساخته میشد، تزئین کمتری مییافت. این اشیاء عبارت بود از چیزهایی مانند دام برای جانوران، پناهگاه های موقتی یا سیرا میکهایی که توسط مردمان خانه به دوش استفاده میشد. لباسهایی که برای استفاده روزانه ساخته میشد، نیز بدون تزئین میبود، لباسهایی که زود کهنه میشد، و لباسهایی که در جنگ یا شکار به تن میکردند، نیز آرایش کمتری میدیدند زیرا تزئین این اشیاء کم عمر ابلهانه به نظر می آمد.

چلم و بشقاب و قاشق

اندازه تزئین اشیاء عمدتاً با اعمال مذهبی پیوند دارند. یک مقایسه اشیایی که در موارد مذهبی به کار میروند با اشیایی که در موارد غیر مذهبی استعمال میشود، این نکته را روشن میسازد. دوز کردن تنباکو که غالباً بایکی دو گیاه دیگر همراه میبود، در بسیاری از بخشهای امریکا بسیار رواج داشت. چلمهایی که به منظور استعمال روزانه و هدفهای غیر مذهبی به کار میرفت، غالباً به شیوه بسیار ساده یی تزئین میشد. از سوی دیگر، در بسیاری از بخشها، تنباکو گیاه مقدسی پنداشته میشد و کشیدن چلمهایی که در مراسم مذهبی به کار میرفت با ظرافت تزئین شده میبود. برخی از اوقات تزئینات این چلمها شکل ثابتی داشت. این چلمها غالباً از سنگهای نرم ساخته میشد و روی آنها اشکال آدمها یا جانوران را با دقت کنده کاری میکردند. لوله های این چلمها نیز آرایش مییافت. حتی مراسم خاصی هنگام کشت و بسپره برداری تنباکو انجام میشد. این مراسم حتی در میان قبایلی انجام مییافت که کشاورزی دیگری بغیر از تنباکو نداشتند. بهطور نمونه، قبیله «گراو» لباسهای مخصوصی ساختند که هنگام کشت تنباکو به بر میگردند. در مورد بشقابها و قاشقهای چوبی نیز چنین مقایسه یی میتوان کرد: بشقابها و قاشقهایی که برای استفاده روزانه میبود، از چوب نرم ساخته میشد و دارای طرحهای ساده یی میبود. برخلاف آن قاشقها و بشقابهایی که در مراسم مهم مذهبی به کار میرفت، از چوب سخت ساخته میشد و با اشکال آدمیان و جانوران آرایش مییافت.

نقا بها و صورتها

ابتکاری ترین فر آورده های هنری سرخپوستان امریکا اشیاء مذهبی بود که در زمینه های غیر مذهبی همانند نداشتند. این اشیاء عبارت اند از اشیاء تخیلی که مخصوص مقاصد مذهبی ساخته میشدند. نقابهای اسکیمو های الاسکا، با اشکال بی نهایت گوناگون از فر آورده های بسیار خیال انگیز است که در جهان به وجود آمده است.

بقیه در صفحه ۶۱



ماسکهای سرخپوستان امریکا عمیق و خیال انگیز است.



سبک معماری مخصوص نروستان که در ساختمان خانه‌ها، زیبایی چشمگیر دارد.



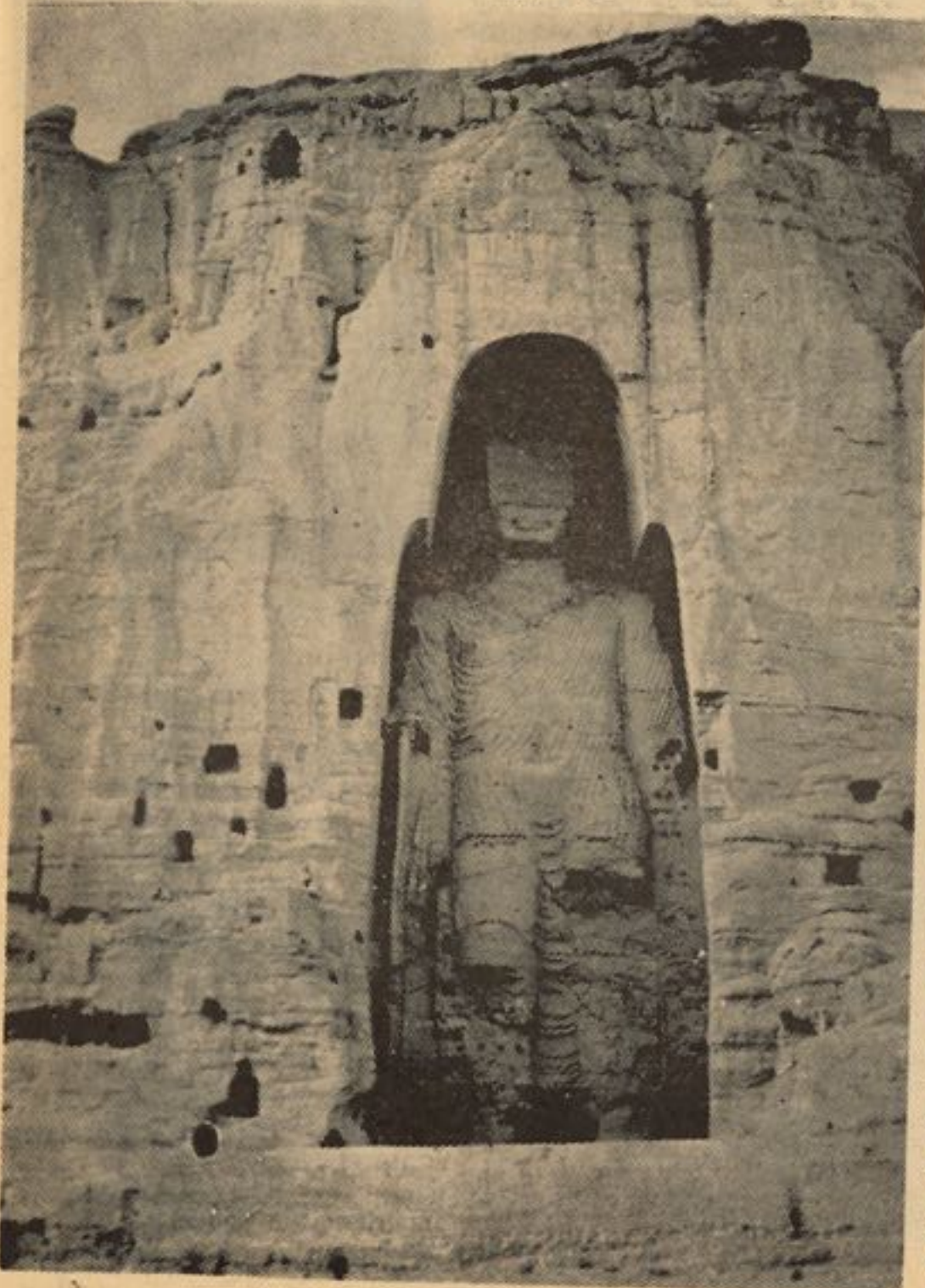
مسجد خواجه محمد یار سا در بلخ که نمائندگی از هنر معماری قدیم افغانستان میکند.

افغانستان کشور دلخواه

راپور از: زیلا سمعی

(توریزم منطقه‌ای) یاد می‌گردد. داراست که در آمد است همچنان در کمیته جنوب آسیا سازمان اولی لعال دارای ۱۱۰ عضو بوده و در کشور های ایران - هند - پاکستان - سیرال - اول فقط کشورهای اروپایی در آن شامل بودند لانکا و نیپال نیز بخت عضو اند . مگر اخیرا به شکل سازمان بین المللی در لانکا و نیپال نیز بخت عضو آن‌اند.

- ریاست گره خندوی با بیشتر از هزار کمپنی خارجی رابطه دارد. تعداد سیاحتین که
- در سال ۱۹۷۲ از افغانستان دیدن نمودند بیشتر از صد هزار نفر میباشد



مجسمه ۵۳ متری بودا در بامیان از شهرهای هنر بودیزم در افغانستان است.

سرزمین باستانی افغانستان که دارای تاریخ شکوهمند است دایما طرف توجه و دلچسپی سیاحتین و مردمان مغرب زمین بوده آرزوی دیدار این دیار راه‌سیاح خارجی به سر می‌پروراند .

سیاحتین که فریفته و دلباخته خطه تاریخی و زیبای افغانستان را بخاطر داشتن آثار تاریخی که از تمدن کهن آن حکایت میکند و مناظر طبیعی را برای خویش انتخاب کرده و مدت را درین کشور اقامت می‌گزینند تا دیداری از مناطق مختلف این سرزمین به عمل آورده و از باستانی آن برای هموطنان خویش تهیه دارند .

مهمانان خارجی که در افغانستان بصورت سیاح داخل میشوند توسط اداره راهنمایی گردیده و در داخل کشور برای آنها از هر نگاه بوسیله همین اداره سهولت های فراهم میگردد، تا بشکل منظم و باخاطر آسوده از مناطق مختلف و پراکنده این دیار دیدن بعمل آورند این اداره بنام «ریاست گره خندوی» یاد میشود .

سازمان سلطانی معاون این موسسه ضمن گفتگوی در زمینه فعالیت و تاسیس ریاست گره خندوی چنین اظهار کرد:

در سال ۱۹۵۸ - اداره کوچکی در چوکات وزارت اطلاعات و کلتور بوجود آمد که کار های مربوط سیاحت رابه عهده داشت و تا اندازه برای همان عده قلیل سیاحتین که به افغانستان می‌آمدند ، این اداره کافی بنظر میرسید، زیرا در آن وقت مانند سالهای اخیر تعداد و ارقام جهانگردان که از کشور باستانی افغانستان دیدن میکردند محدود بوده و تشکیلات بزرگ از حوصله آن بیرون بود .

این شعبه که به منظور راهنمایی سیاحتین

بوجود آمده بود با سرمایه چهار ملیون افغانی شروع بکار کرده که روز نامه ها، و همچنان وزارت معارف و ریاست هتل ها با آن همکاری و مساعدت می نمودند که مساعدت و همکاری مامقات مذکوره به اشکال مختلف بوده در رهنمایی توریست و شناسایی افغانستان موثر واقع میگردد .

شعبه روابط توریستی و رهنمایی سیاحت در کشور در آن زمان فقط دو عراده موتور در اختیار داشته و از آن برای عبور و مرور سیاحتین استفاده بعمل می‌آمد . در حالیکه لعال این ریاست دارای ۱۰۰ عراده موتور از ژرفناریس و انواع دیگر بوده و فعالیت آن بیشتر گردیده است .

هنگامیکه تعداد سیاحتین روجه افزودی نهاد و علاقمندان دیدار از افغانستان در جهان ازدیاد حاصل کرد دیگر امکان نداشت تا توسط اداره کوچک تمام امور سیاحت را اداره نمود، پس تشکیلات توسعه یافته و ریاست در چوکات آن وزارت بوجود آمد که تا اندازه زیادی میتواند از تمام امور سیاحت بصورت منظم و درست واریسی نموده و روابط میان سازمان های توریستیک بین المللی را تقابم سازد .

رابطه سازمان ها و کمپنی های خارجی برای جلب توریست و جهانگرد خارجی بسیار موثر بوده در افزودی توریست نقش موثری را بازی می‌کند، به این منظور ریاست گره خندوی با بیشتر از یک هزار کمپنی خارجی روابط داشته بعلاوه آن عضویت دو سازمان مهم سیاحت اتحادیه بین المللی موسسات دایمی توریزم و کمیته که به خاطر امور سیاحت در آسیا وجود دارد بنام (کمیته جنوب آسیا) ویا کمیته



مینار جام که یکی از شهبکارهای هنر قدیم افغانستان است .

جهان گردان سعی بعمل آورده هر سال یک سلسله نشریات به زبان مختلف بچاپ می رساند تا برای جلب خارجی هاو توریست ها بسوی افغانستان کمک کند هم چنان برای شناسائی بیشتر این کشور موثری واقع گردید . همچنان زمینه را برای زور نا لستان نو یسندگان و قلمبر داران خارجی مساعد ساخته و آن ها را تشویق میکند تا مطالب در باره افغانستان در کشور های خود پخش کرده و به معرفی بیشتر افغانستان بپردازند چنانچه یک سلسله فلم ها از سر زمین مادر کشور های آمریکا - آلمان سوئیس و فرانسه در روزی پرده تلویزیون یون آمده است .

مو صوف در مورد تعداد سیاحتیان و فصل که در آن سیاحتیان زیاد تر وارد کشور می شود چنین گفت : تعداد سیاحتیان در سالهای اول تاسیس این ریاست به ۴۰۰ نفر می

اهدسیاچین

و توسعه توریسم وعده دادند که نظریه تجویز بانک جهانی هئیت های داخل کشور شده و ساختمان هتل ها را در داخل کشور تصویب کردند که آخرین دسته این هیات در همین اواخر داخل افغانستان گردیده و در آن مهندس یکی آلمانی بنام (پورن) و دیگری امریکائی مسما به (پودیر) شامل می باشند و در ساختمان هتل ها حصه خواهند گرفت هتل ها که بسبب معماری قدیم اعمار خواهند گردید به کمک بانک جهانی ساختمان آن در مناطق توریستک پایان خواهد یافت .

شاه علی سلطانی در قسمت منفعت که از مدرک توریسم در کشور عاید می گردد گفت: در افغانستان از زمانیکه توریسم رواج بیشتر یافته هتل ها، انبیک فروشها و غیره بازار خوبی پیدا کرده و تعدادی اعمار خارجی را داخل افغانستان کرده است.

وی در زمینه رهنمایی توریست در کشور چنین توضیح کرد: برای توریستها در داخل کشور هتل ها قبل نظر به اطلاع خود آنها ریزرف گردیده و موترها را در اختیار آنها می گذاریم و هم چنان تکت طیاره را نیز برای آن ها گرفته و در اختیار شان می گذاریم تا سهولت هرچه بیشتر را فراهم کرده باشیم همچنان نشریات که برای معرفی افغانستان تهیه گردیده در دسترس آنها قرار داده میشود در قسمت اخیر گفتگو وی در مورد (پسارک ملی) چنین اظهار عقیده کرد .

در باره با میان برای اولین بار در افغانستان بحیث پارک ملی اعلام گردید که مقصد از اعلام آن حفظ ابدات تاریخی یک منطقه میباشد و تا پنجده آن تا به صد سال قبل میرسد که اول مرتبه در آمریکا میسر الاجرا قرار گرفت و به مرور زمان از کشور آمریکا دیگر ممالک پیروی کرده و یکی عقب دیگری جاهای تاریخی را بصورت پارک ملی در آوردند .

در جا های که بنا م پارک ملی یاد میشود حق خرید و فروش زمین و اعمار تعمیرات ممنوع قرار داده شده و به حفظ ابدات آن به صورت اصلی کوشش بعمل آید .

رسید که این تعداد هر سال رو به افزونی نهاده تا اینکه در سال ۱۹۷۱ تعداد آن به یکصد و سیصد و سیصد هزار و در سال ۱۹۷۲ به یک صد و ده هزار سیاحت رسید البته این تناقص در سال های متد کسره وجود متعدد بوده است ولی در نیمه اول امسال گراف تعداد سیاحتیان درین کشور قوس پائین تری را پیموده زیرا دولت برای هیبت ها اجازه دخول راننداد و فقط توریست های درجه اول ازافغانستان دیدن کرده اند و با یست یاد آور شد که وارد شدن هیبت ها در کشور مفاد نداشته اما آمدن توریست درجه اول میزان اعمار خارجی را در کشور بالا می برد.

تعداد سیاحتیان که توسط وسایل هوائی و زمینی داخل کشور شده است به ترتیب در سالهای ۷۱-۷۲ و ۷۳ چنین است: در سال ۱۹۷۱ از طریق فضا (۱۸۱۷۴) نفر و از طریق زمین (۹۴۳۵) نفر .

در سال (۱۹۷۲) از طریق فضا (۲۱۰۶۴) نفر از طریق زمین (۸۹۱۷۴) نفر . در سال ۱۹۷۳ از طریق فضا (۱۸۳۷۲) نفر از طریق زمین (۵۳۳۶۵) نفر .

که پسندیدار فیصد را سیاحتیان ممالک همجوار و بقیه را امریکائی ها، فرانسیسی ها، آلمانی ها و انگلیسی ها تشکیل می دهند . مدت اقامت امریکائی ها درین سرزمین نسبت به سیاحتیان دیگر کشور ها کمتر است وی در مورد قسمت دوم سوال گفت: بطور عموم از ماه از ماه آور تا ماه عقرب افغانستان مسو رد توجه بیشتر سیاحتیان قرار میگردد ولی در دو ماه های سنبله و میزان بطور خاص توریست ها اضافه تر داخل افغانستان میشوند .

شاه علی سلطانی مسایل و جا های مورد توجه توریست ها را چنین معرفی کرد: از نقطه نظر توریست مناطق چون میزار شریف بلخ با میان بهرات، غزنی، همد، بند امیر کابل و اطراف آن مورد توجه بوده و سیاحتیان بیشتر این مناطق را می بینند چه آثار تاریخی

امیتا به بچن کیست و چگونه از پبله‌های شهرت بالا رفت؟

این بلند قامت ترین مرد سینمای هند چگونه
با کوتاه قد ترین دختر سینمای ان کشور
فرد عشق باخته و ازدواج نمود؟

...

یگانه مشکل زندگی این سر دظاهر آرام
ولی شوخ طبع کوتاه بودن چهرکت
جیا بهادری میباشد



امیتا به بچن یا «پور تربیت
دلپذیر سینمای هند که باشش فت
و دو انچ قد از بلند قامت ترین
بازیگر رو لبهای اول فلمهای هندی
میباشد، دیگر با آرزوی همیشگی اش
رسیده و اینروز ها را که با خاطر
آسوده و در اوج شهرت قلم میزند،
از روز خواستنی حیات شخصی و
هنری خود میداند. چه نه تنها پرده
های سپید سرا سر کشورش را
تسخیر نموده است بلکه از تلاشهای
پیگیر جهت پدست آوردن «رول»
موافق حال نفسی براحت میکشد.

جیب هایش دیگر گنجایش
پذیرش قرار داد تمثیلی تازه پیرا
نداشته و اکنون هنگامی
فراز سیده است که از میان سیل
پیشنهادات فلم پرو دو یو سران،
سناریو ویا داستانی را انتخاب
نمود، او کی نماید به مزاجش
موافق بوده و از خواستهای دیگران
معذرت بخواد. اگر چه وی قبلا در فلمهای ناکام
بندهی هت و چند تایی دیگر، روی

برده ظاهر گردیده بود ولی فلم آنچه استعداد نهفته داشت پرو ز
«آئنده» نخستین فلمی بود که او دهد، تا اینکه فلم «زنجیر» در واقع
او توانست کرکتر احساساتی این هنر پیشه آرام - زود رنج و
ایرا بخواسته خودش بازی نموده خجول را بزنجیرهای طلا بی قندیل



جیا بهادری



امیتا به بچن

شهرت آویخت .

کنون عمر رنجها و تا ریکی های زندگی اش با یان گرفته و بعزمی خانمه داده است که تصمیم داشت «تا بجهان و جها نیان - معشوقه - فامیل همسر آینده و به خصوص بخودش ثابت نسازد که او چه کسیست و چگو نه استعدادی را صا حب است ، ایدا با از دواج نخواهد تو صل ور زید.»

زما نیکه با آواز پالش شده اش قصه های تلخ و شیرین ز ندگی را تشریح میکند، خنده های آرام و حرکات چشمان مر موز و سحر آمیزش و فار خاصی باین مردشاعر نما بخشیده و چنان شخصی مخاطب را تحت تأثیر گفته ها یش میگیرد که گو بی قوه بی جا دو بی دارد.

امیتا به بچن در فا میلی بالا تر از متو سط بد نیا آمده پدرش (هرو انیس رای بچن) نام داشته و از شعرای مشهور یست و لسی مادرش که مشوق خاص و مربی واقعی وی در تحصیلات مدرسه و تعلیم زبان انگلیسی بوده است زن فهیمه و خبیر یست که بنا م «بی جی»

امیتا به درالسنه های هندی و انگلیسی دستی توانا داشته و توفیق کلی یک هنر مند را متوط به تسلط وی در زبان میداند ، چنانچه درین مورد از «مارلون براندو و دلپ کمار» مثال آورده افز و د: «تا این دو هنر پیشه بی رقیب در بیان سجهی دیا لوک قدرت فوق العاده بی نداشته باشند نمیتوانند، این چنین بد لها جا می گیرند.»

وی که در «اله آباد» چشم بجهان گشوده و تحصیلات خود را نیز در همان منطقه بیایان رسانیده است در برابر سوالی که «آیا در هنگام متعلمی، گاهی هم بچنین مفکوره بوده اید که زمانی اکتور موفق سینمایی خواهید شد؟» خود را نخست جمع و جور نموده، مانند اینکه یکایک گذشته ها را بخاطر می آورد گفت:

«اگر چه در اله آباد، همواره در نمایشات مکتب سهم گرفته و میخواستم دیگر در امور درامها نیز سهم فعالی داشته باشم مگر متأسفانه نتوانستم شرمنده رویی ام را از بین ببرم. روی همین ملحوظ هیچوقت جرئت ندا شتم حتی نزد خودم همچنین خیالی را زنده سازم، زیرا حتی از خودم خجالت می

کشیدم.

هم نمیتوانم به تنها بی دررستورانی شاید تعجب نما یید که امر و ز بالا شده جای صرف نمایم، چه رسد باینکه بیرون چیز های دیگر بیندیشم و یا با کسی مقابل شوم. در دو ران مکتب ممکن است بعضا افکاری بمن دست میداد، مگر مسلماً نسبت همین ضعف ، همه منفی میبود تا مثبت، چنانچه همینکه لیسانس خود را از یونیورسیتی دهلی گرفتم، بدون کدام تلاشی در بمبئی، را سا به کلکته رفتم تا شامل کاری شوم.

بلی فراموش نباید شود که در سال ۱۹۶۰ هنگامیکه سفر کوتاهی به بمبئی نموده و از آرکی استودیو بازدید بعمل آوردم با هزار ترس و لرز از راجکیور خواستم تا کمک نماید ولی از آنجا بیکه نمیدانم باو چی گفتم، اعتنا بی نکرد. همان بود که دیگر نخواستم زحمتی بخود داده و برای بدست آوردن فلمی ستودیو های بمبئی را زیور رو کنم، روی همین ملحوظ همینکه در سال ۱۹۶۲ «دیگری بی اس سی» خود را از دهلی بدست آوردم روانه کلکته شدم . کلکته اولین جای بود که امیتا به توانست با تحصیلات عالی و نام درست فامیلی شامل کار و در فابریکه سنک زغال موظف در اتاق معلومات شده و به تیلفو نها پاسخ دهد.

در کلکته از کارش با وصف اینک صبح ها بایست از همه اولتر سر کارش بوده و عصر ها هم ناوقت تر وظیفه را ترک نماید راضی بود مگر هر زما نیکه برادرش «اجیتا به بچن» بدیدن او می آمد امیتا به را تشویق مینمود تا ویرا بدنیای فلم علاقمند و امیدوار سازد

تلاش کردم کسی حاضر نشد رولی برایم بدهد، لاجرم دو باره راه خانه پیش گرفته و با سیل انتقادات و گفته های پدرم مواجه شدم که میگفت:

«تو عمت نداری و هر جا بیکه بروی نسبت همین تنبلی و کم جرئتی ات اگر اگر شخصی او لودر صف اول هم باشی نرسر آخری میشوی.»

ازین گفته های پدرم بستوه آمده باز هم به بمبئی رفتم ولی اینبار «تارا چند بار جا تیا» که درین اواخر سه فلم خود را برایم پیشنهاد کرد، چنان بخشودنت مرا از دفترش بیرون برتاب کرده و راند که دیگر اصلاً جرئتی برای آینده نداشتم.

درین هنگام یکا نه امیدی که برایم باقی بود همانا دوستی ام بامنسوج کمار، ششی کیور و ام پرکاش بود، که بوسیله اینان رولی در فلم «گودی» مقابل جیا بهادری نصیب شد ولی نمیدانم که باز هم چرا پس از فلمبرداری چند صحنه آن برای مرتبه چندم از معذرت خواستند؟

بعدا فلم «آنند» بدستم رسید که در آن رول «بابوموشی» را بازی کردم. باور کنید آنقدر خوشوقت بودم که در هر سینما بیکه فلم آنند افتتاح میشد خواه دعوت میشدم یانه دیوانه وار با افتتاح آن شرکت میکردم تا عقده هایم حل شده باشد. اینوقت حتی باورم نمیشد که من

یک مو تر خارجی دارم و در فلمی همرا ی هنر مند بزرگی چون راجیش کهنه همبازی میباشم اولی در هر محفل گوشم بشود تا نزدیک را جیش کهنه بوده و از ابراز احساسات مردم و اینکه هر کجا

بقیه در صفحه ۵۷

که اینک بالا خوره همان برادرش خواسته خود را جامه عمل پوشانیده از وی آر تیست موفق بار آورد.

قصه ازینقرار است که برادرش ویرا در جمله کاندیدان انتخابات مجله فلم نیر بر ای سینمای هند که برودیرو سران چهره های جدید میخواستند جبراً شامل نمود، همان بود که وی در اولین اقدام بدیرفته شد مگر جای مطلب درین است که وی هر قدر انتظار برد، نه سر و صدایی شنید و نه کدام نامه از اتحادیه برودیرو سران بدست آورد تا سری به بمبئی بزند.

چون آهسته آهسته طعنه زدن رفقایش اضافه میشد، کارگر جوان مجبور شد به بمبئی سفر شخصی نموده و از جمله «ترگس دت» را که آشنای مادرش بوده و با وی هم آشنایی داشت ملاقات کرد که یکمک وی «موهن سایگل» امتحان (سکرین تست) از وی گرفت مگر باز هم نتیجه نداد .

چند سال بعد یعنی در سال ۱۹۶۹ هنگامیکه خواجه احمدعباس در تلاش چهره جدیدی برای فلم «سات هندو ستانی» اش بود، بازم اجیتا به بچن برادرش امیتا به را باخود نزد خواجه احمد عباس برد و عکسهای ویرا باونشان داد . تا اینکه با لا خوره پس از هفت سال فراغت از فاکولته و هشت سال تلاش موفق شد در فلم وی بازی کند.

به تعقیب این فلم در فلمی از سنیل دت بنام «ریسما اور سیرا» حصه گرفته و سپس در فلم دیگری بنام «بروانه» روی پرده آمد.

وی افزود: درختم این فلمها باز هم دیگر کسی بسراغم نیامده و من هم هر چند

استغفر الله ، استاد !

نوشته عزیز نسین

نویسنده معروف فقط ۶۹ سال
عمر داشت اما از نظر اجتماع چون
سالخورده تر نسبت به سن اصلی
خود شناخته می شد، خوانندگان
نیز او را گه‌گاه سال می‌دانستند یعنی
دیگر بدرد نمی خورد و رزق دیگران
را من غیر استحقاق دریافت می دارد.
گذشته ازان چون در سنین جوانی
معروف شده بود، این نیز ذهنیت
ها را برای فرسودگی و کهنسالی او
تشویق میکرد.

نویسنده گان معروف در واقع
تنها بخاطر سن شان سالخورده
حساب نمی شدند، بلکه ثروتمند نیز
بحساب می رفتند. هر کس فکر
میکرد نویسنده بی با آن شهرت
وقلم سحر مگر میتوانست مفلس
باشد؟ که میداند چه خانه قشنگ
و چه فرش و ظرف عالی دارد. شاید
کلکسیون سامان عتیقه اش تنها یک
مليون ارزش داشته باشد.

ذهنیت عامه، در مورد اینکه
نویسنده معروف بیش از استحقاق
خود زندگی کرده، حق بجانب بود،
زیرا او هم مثل همه کسانیکه برق
آسا زندگی میکنند و قدرت تحرکی
فوق العاده دارند، زود از پا نشسته
و خسته شده بود. در مورد آروتنش
هم این قضاوت روی ظواهر بسیار
بیمورد معلوم نمی شد. الماری پنج
طبقه لباسش هنوز در یشی را که
ده سال قبل مطابق مود روز ساخته
بود، حفظ میکرد و چون اکثراً خیلی
با او تنا سب و برا زندگی بهسم
میرساند، فوراً می شد قبول کرد که
ثروتمند است.

اگر در جیب او ده لیره هم پیدا
می شد مردم فکر میکردند یک میلیون
دیگرید دنبال آن نقدینه دارد زیرا
آن ده لیره را او به سهولت وبدون
سخت گیری مصرف می کرد و این
سبب می شد ذهنیت عامه ثروتمندی
او را عام و تام قبول کند.

در حالیکه خود او از مدتی به
اینطرف در مضیقه مالی بود اما
نمیتوانست پیش کسی اظهار کند.
معروفیت او نیز متاعی بی خریدار

شده بود - شاید مودیش گذشته بود
یا چه بود؟

ولی آنچه معلوم بود این بود که
دیگر هیچ چریده و روزی با مه لسی
از او مضمون نمی خواست. موسسات چاپ کتب نیز از مدتها
به اینسو برای مذاکره راجع به چاپ
کدام کتاب او مراجعه نمیکردند.
پس کسی که نظیر او یک عمر قلم
زده، شهرتی بهر سائده و جز
قلم هنری ندارد، چه کاری میتواندست
بکند؟

آنوقتها فکر میکرد ستاره اقبال
او جاو دانه می در خشد ولی آیا
درین سن و سالی این ستاره افول
کرده است؟

امروز هم نام او را همه میدانستند
وقتی از راه می گذشت و یا از میان
ازحام عبو رمیکرد، به او راه می
دادند و بین خود نام او را به احترام
می بردند.

سالهای درازی در روز نامه ها کار
کرده بود ولی در نشرات فعلی از
کسانیکه با او همکار بودند، کسی
باقی نمانده بود. اگر کسی از آنها
در راس کار می بود، میرفت و از او
تقاضا میکرد کاری به او بسپارند.
اما او اینک در میان تازه کاران
کسی را نمی شناخت ولو آنها
این نویسنده معروف را می -
شناختند. همه جا و قتی به او بر
میخوردند، با احترام سلام می کردند
و با کلمه استاد محترم از او استقبال
مینمودند.

هرچه با داد باد. با بد سری به
دفاتر روزنامه ها میزد. دورماندنش
در حلقه مطبوعات در ست نبود.
وقتی سرو کله اش آنظر فها پیدا
شود شاید او را به خاطر آورده از او
مقاله، ترجمه و یا تبصره می تقاضا
کنند.

آنروز صبح نسبت بهمه روز های
دیگر وقت زیادی صرف بو شیدن
لباس خود کرد. در قدم اول یکی
از روزنامه هائیکه در گذشته چندین
رومان او را در باور قی خود چاپ
کرده و به او احترام و ارج زیادی

قابل بودند، مراجعه کرد. مثل
همان روز هائیکه دست افشان و
تبختر گنان وارد دفتر آن روز نا مه
می شد خواست وارد شود اما دربان
با احترام زیاد راه او را سد کرده
پرسید:

چه کسی ر می خواهید ملاقات
کنید؟

چه کسی را باید به بینید؟ سراغ
کی را بگیرد؟ تصمیم خود را گرفت
و دربان گفت، می خواهد سرد بیر
را به بیند.

در بان سوال کرد:

به او از چه کسی صحبت کنم؟
نویسنده معروف نام خود را گفت
و در بان هم که غا لباً نام او بگوشش
آشنا بود، با احترام از چو کی خود
بلند شده گفت:

بچشم آقای من!
تلفون کشید با سرد بیر حرف زد
و بعد گفت:

بفرمائید آقای من، ایشان
منتظر شما استند.

داخل اتاق سرد بیر شد. با او کم
و بیش آشنا ئی داشت ولی خیلی
جدی بود. سرد بیر از او بگر می
و احترام پذیرائی کرد. بی اختیار
از پشت میز خود بیرون آمد و در
نزدیک در دست او را فشرده جانشان
داد تا بنشینند و سوال کرد چه
نوش جان میفرمائید. کافی یا چای؟
جواب داد:

یک قهوه خوا هش میکنم. شکر
کم داشته باشد.

با خود فکر کرد که اینک سرد بیر
به او خواهد گفت:

«علت زیارت شما چیست؟» و لسی
زود تصحیح کرد که خیر او با این
لحن سخن نخواهد گفت زیرا این
سوال آنقدرها مؤذبانه نیست.
اگر هم بیر سسد خواهد گفت:

«چه امر بود آقای من؟» و او آنوقت
چه جواب پدهد. نمیتوانست بگوید
دنبال کار آمده است. پس برای اینکه
از طریح چنان پر مشی جلو گیری
کرده باشد، بی آنکه تعارفی از
جانب مقابل بشود، خود پیشقدم

شد:

- آقای عزیز! من از نوشته های
شما خیلی خو شیم می آید آنرا
تقدیر میکنم.

- لطیف شما ست، استاد
محترم.

- هر روز با کمال علاقه آنرا
می خوانم.

- تشکر میکنم استاد، مرا خجالت
میدهد.

- از راه می گذشتم گفتم یک نظر
از شما هم دیدن کنم.

- لطیف فرمودید استاد من.

- البته وقت شما را که نمی
گیرم؟

- پناه... استغفرالله، بمن افتخار
بخشیدید استاد من.

قهوه ها نوشیده شد. مکالمات
تعارفی هم پایان یافت. استاد

بخود آمد خوب، جالا چی؟ با خود
گفت شاید سرد بیر خود ش علت

آمدن او را حدس بزید زیرا نویسنده
معروفی که مدتها به آنجا سرزده

بود، آمدن یکی یکبار اونمیتوانست
بدون دلیل باشد... البته حدس

خواهد زد و بعد او خواهد پرسید:
«آیا کدام روز مان سر دست دارید.

آقای من و آیا آنرا بروز نامه ما
خواهید داد؟ خواهش میکنم...» و او

خواهد گفت: «سر دست آماده ندارم
دورومان دارد که روی آن کار میکنم

و یکی از آنها در حال اتمام است.»

ولی صحبت آنها هرگز با این
مرحله نرسید تا راهی برای حسن

طلب باز کند. نویسنده معروف
ناگزیر باز خود بحرف آمد:

- شما در میان بو لئیک استید.

میخواهم بدانم نظر شما راجع به
آخرین نطق موضوع روز چیست؟

سرد بیر شروع به توضیح کرد
ولی نویسنده معروف معلوم نبود

آنرا گوش نمیدهد یا نمی فهمد...
در هر حال مدتی از ملاقات شان

گذشته خیلی حرف هم زده بو دند
اما مدیر هرگز طریحی بمیان نیاورد

که شامل طلب مقاله، یا ترجمه یا
ناول و غیره از وی باشد. ناچار

از جا بلند شده گفت:

- آه، خیلی وقت شما را گرفتم. اجازه میدهید مرخص شوم؟
- پناه بخدا استاد عزیز، خواهش میکنم مرا افتخار بخشیدید باز هم تشریف بیاورید، چشم در راه خواهم بود.

وقتی از زینه ها پائین می شد فکر میکرد: «باز هم تشریف بیاورید چشم در راه خواهد بود» این چه معنی داشت؟ آیا تقاضای مستقیم همکاری نبود؟ قرار نبود در اولین ملاقات از او تقاضای مضمون همکاری کنند. این یک نوع بی احترامی تلقی میکردید. اکنون او یقین داشت که در ملاقات دوم از او تقاضای همکاری خواهد شد. شاید سردبیر برای تقاضای همکاری خیلی محجوب بود.

یکی دیگر از روزنامه ها رفت. این مرتبه تقاضای ملاقات صاحب امتیاز را کرد زیرا پدر او را خیلی خوب می شناخت دوست هم بودند و مدتها پای صحبت هم می نشستند و با چنین سابقه ای مشکل او برای تقاضای کار، خود بخود حل می شد.
دربان پرسید:

- چه کسی را می خواهید؟
وقتی مطلب را گفت معلوم شد صاحب امتیاز به ارو پا رفته است خواست برگردد و لپی بعد از یک لحظه تردد گفت: در انصورت مدیر مسئول را می خواهم ملاقات کنم.

- به او چه بگویم؟
نام خود را گفت. ولی صحبت بامدیر مسئول این روزنامه هم چیزی از قبیل همان صحبت با سردبیر روزنامه او لی بود. برای اینکه شاید از او تقاضای تبصره کنند. یاد آوری کرد که وی مدتها برای آنروز نامه تبصره می نوشته است و محترمانه سوال کرد:
- شاید شما آنروزها را بخاطر می آورید؟

- پناه بخدا، استاد محترم ... مگر ممکن است بتوانم فراموش کنم؟ کتنگ می کردم و هنوز هم بسیاری از نوشته های شما را

بخاطر دارم.

- امروزی ها هم تقریبا همان طور یعنی چطور بگویم چسان می شود حق یک تبصره را ادا کرد ... اما سنا تبصره نوشتن کار دشواری است.

- آه... استاد از چمنند آن تبصره های زمان شما حالا کجا پیدا می شود؟

با خود گفت: «کور هستی... اینک آن نو یسنده مقابلت نشسته است» ولی البته بزبان آورده نمی توانست وقتی خدا حافظی کرد مدیرمسئول گفته بود:

- استاد عزیز، خواهش میکنم باز هم بیایید... منتظر استم... مدت تقریبا یک هفته ازین روزنامه به آن روزنامه و ازین نشریه به آن نشریه سرزد، از صاحبان امتیاز، مدیران

مسئول، سردبیرها دیدن کرد...

از همه چیزها صحبت کردند در همه جا او را با جمله «استاد عزیز» بازم منتظر تشریف آوری شما هستیم» پذیرا شدند. نو یسنده معروف برای دفعه سوم و چارم نیز بهر کدام مراجعه کرد ولی دران میان کسی پیدا نشد که کاری به او رجوع کند یا مقاله و ترجمه های سفارش بدهد.

شاید فکر میکردند وضع زندگی استاد رضایت بخش است و به کار کردن احتیاجی ندارد. شاید هم از اراکه کار به او خجالت می کشیدند.

تصمیم گرفت برای اینکه کاری پیدا کند مستقیما داخل صحبت شود و موضوع را در قفاغه نگذارد. از دوره جوانی این را بخاطر داشت که سردبیرها و مدیران مسئول در عالم مسلک چقدر با کارکنان



مشابه خود، رقابت دارند و نقش آنها در تکمیل کار روزنامه تا کجا مهم است. ازین جهت چنان کاری بر اهمیت را با او و اگذار نمی کردند. خودش هم چنان توقعی نداشت. برای گذشتاندن روزگار خود بیلک کار کوچک هم قانع بود.

دوباره گردش خود را در دفاتر روزنامه ها و موسسات نشراتی آغاز کرد. هر چند باین قانع شده بود که کلمات احترام آمیز چون «استاد»، «استاد ارجمند» و غیره، محض برای از سر باز کردن او بکار برده میشود معذالك کم کم ازین احترام زیادی هم احساس غرور میکرد و مشکل اقتصادی خود را حاضر نبود با آنها در میان بگذارد. خوب چیزهای دیگری می توانست بگوید که مطلب طویلی حل شود و مقام استادی او خلل مادی نپذیرد. او در جوانی مرد پر کاری بود و این بعلاوه مشکل اقتصادی درین فرصتی که بایست از او استفاده میشد، از بیکار در خانه نشستن رنج می برد. فقط یک کار کوچک برای او کافی بود.

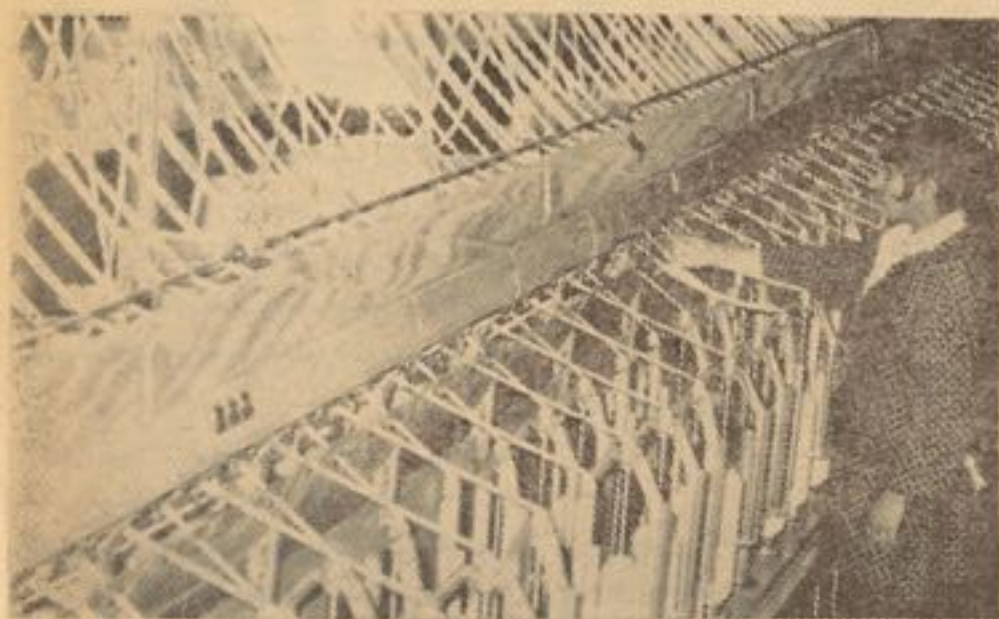
یکی از سردبیران بجواب تقاضای کار او گفت:

- پناه بخدا استاد بزرگ، استغفرالله، این چه معنی دارد؟ استغفرالله، والله از بزبان آوردنش هم خجالت می کشم درین روزنامه کاری که در خور مقام نمی باشد وجود ندارد استغفرالله، چگونه ممکن است کار کوچکی را بشما ارجاع کنیم؟ درحالی که حتی بزرگترین آن برای شما خیلی کوچک است.

وقتی هم از نزد او خارج میشد سردبیر مثل دفعات سابق متواضعانه اظهار کرد:

- استاد ارجمند، خواهش میکنم باز هم تشریف بیاورید... منتظر شما هستیم...

بروز نامه دیگری رفت و این مرتبه دنبال بهانه و تقاضای غیر مستقیم بقیه در صفحه ۵۹



دولت جمهوری سرمایه گذاری های
 خصوصی و تشبثات خصوصی را در رشته ایجاد
 صنایع کوچک و متوسط و صنایع دستی تشویق حمایه
 رهبری و کنترل خواهد کرد و همکاری های
 لازم را بین سرمایه های دولتی و سرمایه های
 خصوصی بمنظور ترقی، هماهنگی و رشد متعادل
 اقتصاد ملی بصورت مختلف بوجود خواهد آورد
 (از بیانیه خطاب به مردم)

اسباب سرگردانی فراوانی را
 ایجاد نموده بود.
 اخیراً هر دو اداره مربوط وزارت
 معادن و صنایع شده که نظم و انسجام
 زیادی در امر سرمایه گذاری
 رونما گردیده است.
 بعد از آنکه موعد معاینات آغاز
 بین میرفت این تشبثت و پراگندگی
 بیشتر احساس میشد روی همیمن
 اصل بود که این همه کمیته ها و
 دوایر بالاخره تحت یک اداره واحد

سرمایه گذاری خصوصی در
 بخش صنایع از هنگامیکه قانون
 سرمایه گذاری خصوصی داخلی
 و خارجی نافذ گردیده تا بحال قوس
 سعیدی خویش را پیموده است.
 بطوریکه در سال ۱۳۴۷ مبلغ
 ۶۰ میلیون افغانی درین بخش سرمایه
 گذاری صورت گرفته و این رقم همه
 ساله روبه تزئید بوده و در سال
 ۱۳۵۲ به ۳۰۰ میلیون افغانی بالا رفته
 است.
 از طرف دیگر از زمانیکه سرمایه
 گذاری خصوصی داخلی و خارجی
 جز تشکیلات وزارت معادن و صنایع
 شده یک سلسله تسهیلات در کار
 هارونما گردیده است.
 که بدینتر تیب بهتر خواهد بود
 خوانندگان محترم ژوندون را در
 جریان مصاحبه ای که با رئیس انکشاف
 سرمایه گذاری وزارت معادن و صنایع
 صورت گرفته است بگذریم.
 -خوب بناغلی محمد یونس
 رفیق لطفاً درمورد ریاست
 انکشاف سرمایه گذاری و کار
 های آن معلوماتی به خوانندگان
 ژوندون ارائه دارید.
 ریاست سرمایه گذاری
 خصوصی در ابتدا هم مربوط وزارت
 تجارت و هم مربوط وزارت معادن
 و صنایع بود که این موضوع

انکشاف سرمایه گذاری در سکتور

درگذشته در بهلوی کمیته
 سرمایه گذاری مرکز مشورتی و
 مرکز تحلیل و تجزیه که یکی آن به
 ریاست اطاقهای تجارت از تسلط
 داشت باعث برهم زدن نظم و دسیلین
 گردیده بود.

دریک وزارت جمع شد و تا انداز
 مشکلات قبلی از بین رفته و راه
 بهتری برای سرمایه گذاری در
 کشور بوجود آمده است.

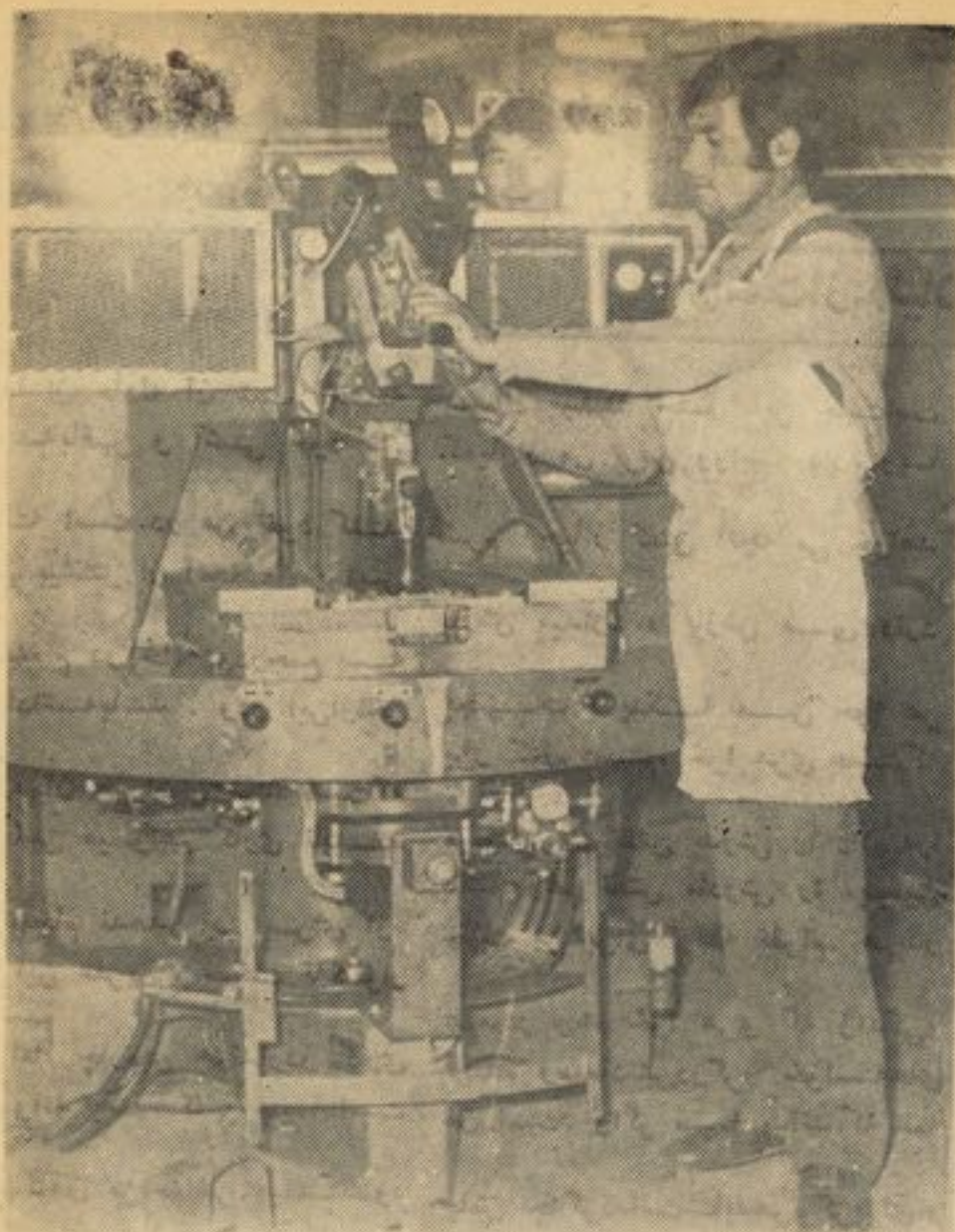
رئیس انکشاف سرمایه گذاری
 چنین ادامه داد.

در افغانستان از سرمایه
 گذاری مخصوصاً در سکتور صنایع
 وقتی زیاد نمی گذرد بانهم نتایج
 خوبی را میتوان درآینده نزدیک
 درین مورد پیش بینی نمود در سال
 ۱۳۳۷ برای اولین بار قدمی برای
 صنعتی شدن در کشور گذاشته شد
 و برای تشویق سرمایه گذاری در
 سال ۱۳۴۵ قانون سرمایه گذاری
 خصوصی روی کار آمد و از سال
 ۱۳۴۵ به این طرف سرمایه گذاری
 ها از طرف سرمایه داران داخلی
 و خارجی صورت گرفته که قرار
 ذیل است.

در سال ۱۳۴۷ (۶۰) میلیون افغانی
 در سال ۱۳۴۸ (۴۰۰) میلیون افغانی
 در سال ۱۳۴۸ (۲۲۵) میلیون افغانی



عده ای زیادی درین فابریکه مصروف کار اند.



يکتن از کارگران جوان در حال کار

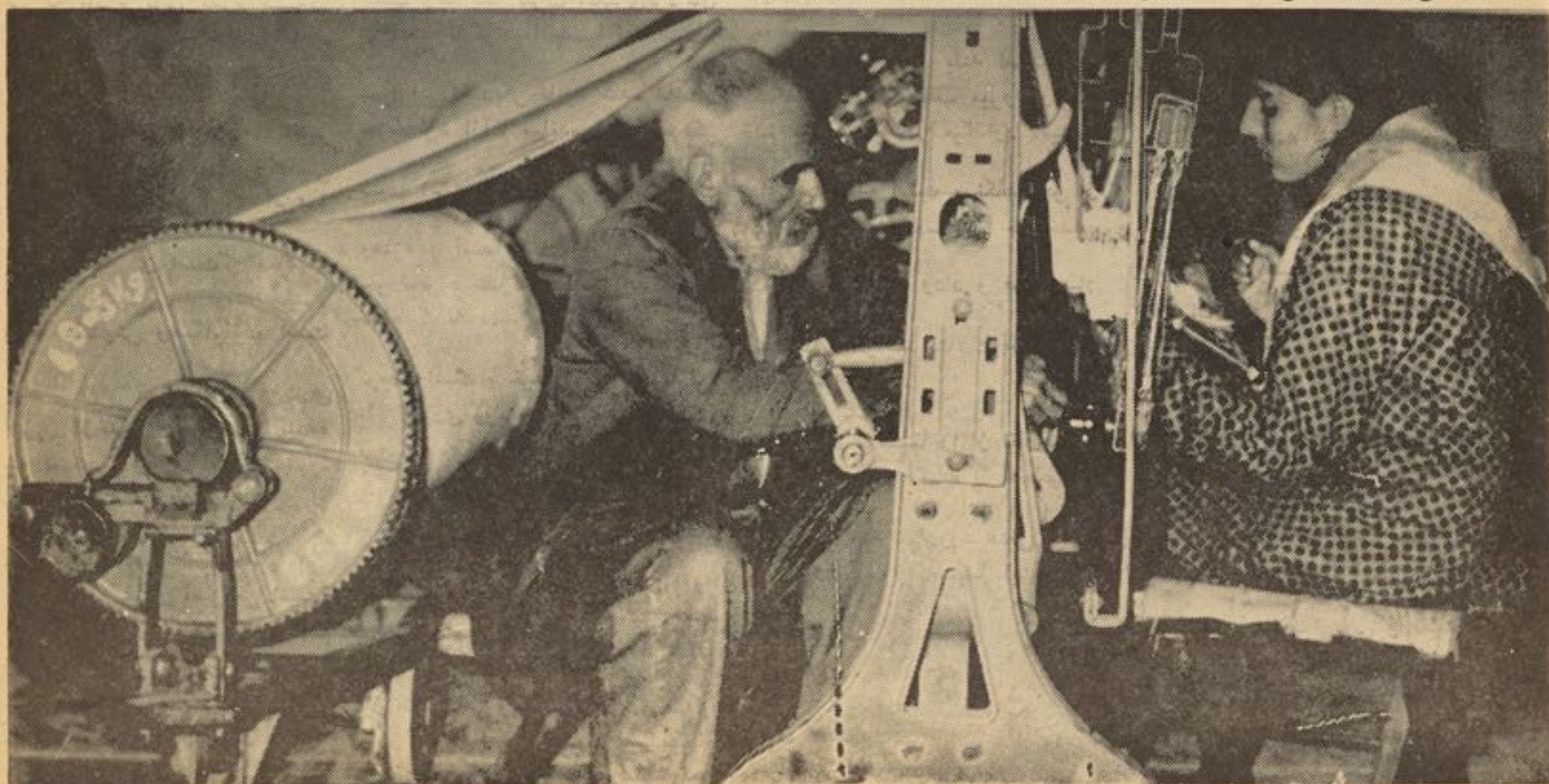
نواقص که در گذشته موجود بود مسایل دیگر مثل تعرفه های
برداخته است مثلا هم اکنون گمرکی و جلوگیری از اعمال سوی
کمیسونی از طرف دولت موظف گردید تاخلاف های قانونی را پرو
مشکلات مربوطه راحل و فصل است.
نماید و تصامیمی در مورد بعضی

حرف بزنید.
در سال ۱۳۵۲ (۲۳۰) ملیون افغانی
در سال ۱۳۵۱ (۳۲۰) ملیون افغانی
در سال ۱۳۵۲ (۳۰۰) ملیون
افغانی سرمایه گذاری شده که
مجموع سرمایه گذاری در همین
چند سال بیش از یکتیم ملیارد افغانی
بوده باتشویق، حمایه، رهبری
و کنترل دولت در سالهای بعد این
یک رقم درشت تر خواهد بود.
از نخستین روز بوجود آمدن
کمیته سرمایه گذاری تا امروز
بیش از (۲۰۰) پروژه قبول شده که
بعضا به فعالیت آغاز کرده وعده
ای هم روبه اختتام و برخی هم تا
هنوز بنیان گذاری نشده است
- بناغلی رفیق لطفا در مورد مشکلات

قاری خصوصی صنایع

صنایع کوچک و متوسط و صنایع
دستی تشویق، حمایه، رهبری و
کنترل خواهد کرد و ...
دولت جوان دست به یک
سلسله اقداماتی زده و در رفع

سرمایه گذاری در گذشته و راه
های حلی که پیشبینی شده کمی



... ویک کارگر سالخورده که با کارش علاقمند است

دردنندای بسوی تار یکپیا

یادداشت از: لیلا - تنظیم از: دیدبان

مدت‌ها از حادثه آن شب گذشته است و عمه با قهر و آشتی خود نتوانسته است در من نفوذ کند و اهمیتی بیشتر از آنچه من برایش قایل شده‌ام در خانه و در جمع سه نفری ماداشته‌باشد. و در این اواخر حتی به همان هم‌راضی شده است که جز آنچه من می‌خواهم کاری نکند و عملی انجام ندهد. این برای او، برای این عفریه، سخت ناگوار است، اما، چاره‌ی هم‌نداردو کاری هم نمیتواند بکند. تنها سیما است که گاه گاهی مزاحم من میشود و روش و رفتار مرا در برابر او، با برداشت کودکانه که دارد ظالمانه میدانند و با همان برداشت، نه صریح، بلکه دور انداخته از من میخواهد که با او رفتار در روش غیر از آنچه در این مدت داشته‌ام، داشته باشم و احتراش را مثل گذشته‌ها، مثل زمانی که مادرم بود، پدرم بود، نگه‌دارم و تا این حد زجرش ندهم طفلک سیما، حق دارد که چنین چیزی از من بخواهد و حق دارد که از تغییر ناگهانی من نسبت به او غرق شگفتی شود. چرا؟ بخاطر اینکه این عمه برای او عمه‌ای است که سالهای سال در غم و شادی خا نواده چهار نفری ما هم‌دوش و هم‌گام بوده است و برای غم ما گریه کرده و برای شادی ما ظاهریر از خنده و خوشحال کننده داشته است. و برای چنین کسی، کسی مثل عمه، روش من دور از انصاف و شاید هم ناشی از قساوت قلب و بیرحمی غرور آمیز من است. من همه اینها را از نگاهش می‌فهمم از زمره‌های اعتراض آلودش می‌فهمم.

سیما اگر نمیتواند راست و صریح نظرش را بگوید در بیان برداشتش

امساک میکند، حتماً باین جهت است که یا از من ترس و واهمه دارد و یا شرم و حیاء از گفتن آنچه می‌خواهد بازش میدارد، بازش می‌دارد بجهت اینکه من خواهر بزرگش هستم، خواهری هستم که میتوانم هم نقش پدرش را داشته‌را باشم و هم نقش مادرش را. بهین جهت من برای اوسه نفرام، هم‌پدر هم‌مادر و هم خواهری که زندگی آینده و سعادتش در گرو خواسته‌های من است. و اگر سیما بداند که عمه با من چه کرده است شاید هرگز برای او ناآرام نباشد و در قضاوت کودکانه اش این چنین زود محکوم نکند و چه خوب است و چه خوشحال کننده است که او از زشتکاری‌های عمه چیزی نمی‌داند و نمیداند که این عجزه چه بلایی بر سر من آورده است و چه لکه نفرت انگیزی بردامان شرافت خا نواده‌ما چسبیده است، شرافتی که دیگر نابود شده است و جز خاطرۀ از آن نمانده است. اگر سیما این را بداند و بفهمد، روح پاک و منزه و آسمانی او، از این ضربه خرد نخواهد بود و نابود نخواهد گردید خدایا! نه... سیما هنوز خیلی کوچک است، خیلی! و اگر زندگی باین زودی روبرویش بایستد و چنگ برویش بکشد سیما نمیتواند تحمل کند. سیما نمیتواند تاب بیاورد و در همان لحظات اول از پا خواهد افتاد و در همان در لحظات اول نیست و نابود خواهد گردید. و این آخرین باز مانده خا نواده ما... از تصور این موضوع پشتم می‌لرزد و عرق سردی بر پیشانیم

می‌نشیند، دلم می‌خواهد سعی کنم حداقل در برابر سیما با عمه خشن و بی‌اعتنا و سختگیر نباشم، اما نمیتوانم، نمیتوانم کارهای نفرت انگیز او را فراموش کنم و با او خوب و مهربان باشم. مثل همین امروز که قرار است شب، عده‌ی بخانه‌ما بیایند، عده‌ی که من فقط از جمع ایشان یک نفر را می‌شناسم محسن خان را، و عمه باید برای این مهمانی همه آن چیزهایی را که باو گفته بودم، آماده میکرد و هیچ چیز کم و کسر نمیبود. اما وقتی وارد اتاق غذا خوری میشوم، وقتی میبینم میز آنطور که من خواسته‌ام مرتب نشده است، بی اختیار فریادم بلند میشود:

عمه! تو هیچ وقت آدم نمیشوی تو هیچ وقت نمی‌فهمی که چکنی، حتی وقتی یک نفر موبه موهمه چیز رابتو بگوید...

صدایم هم چنان بلند است که یکدفعه پرده‌اتاق عقب می‌رود و سیما قدم به آستانه در میگذارد. میدانم برای چه آمده است، نگاهش پر از التماس و وحشت است، حتماً حدس زده که بعد از خشم و داد و فریاد چه اتفاقی خواهد افتاد و من بآه چه خواهم کرد.

می‌خواهم، سیما را از اتاق بیرون کنم اما صورت آکنده از معصومیت او زبانم را بند می‌آورد سعی میکنم آرام باشم، طوریکه سیما این آرامش را در صورتم ببیند و در لحن صدایم درک کند.

بارامی می‌گویم:
- کاری داری سیما؟

سروش را تکان میدهد و می‌گوید:
- نه....

۱- پس بهتر است در اتاق خودت باشی، من هر وقت کارم تمام شد، می‌آیم پیش تو.

جرات نمیکند حرفی دیگری بزنند و بی صدا یک قدم عقب می‌گذارند، پرده‌ها را می‌کند و از اتاق بیرون می‌رود.

نفس عمیقی میکشم و سعی میکنم بخاطر سیما آرامش خودم را حفظ کنم. بعد با لحنی که بنظر خودم عادی می‌آید دوباره صدا می‌زنم:
- عمه! عمه!

از دور میشنوم که می‌گوید:
- آمدم... آمدم..

و لحظه بعد نفس سوخته وارد اتاق میشود.

میز را به او نشان میدهم و می‌گویم:
- دلم نمی‌خواهد یک حرف را چند بار تکرار کنم. این میز را نگاه کن!

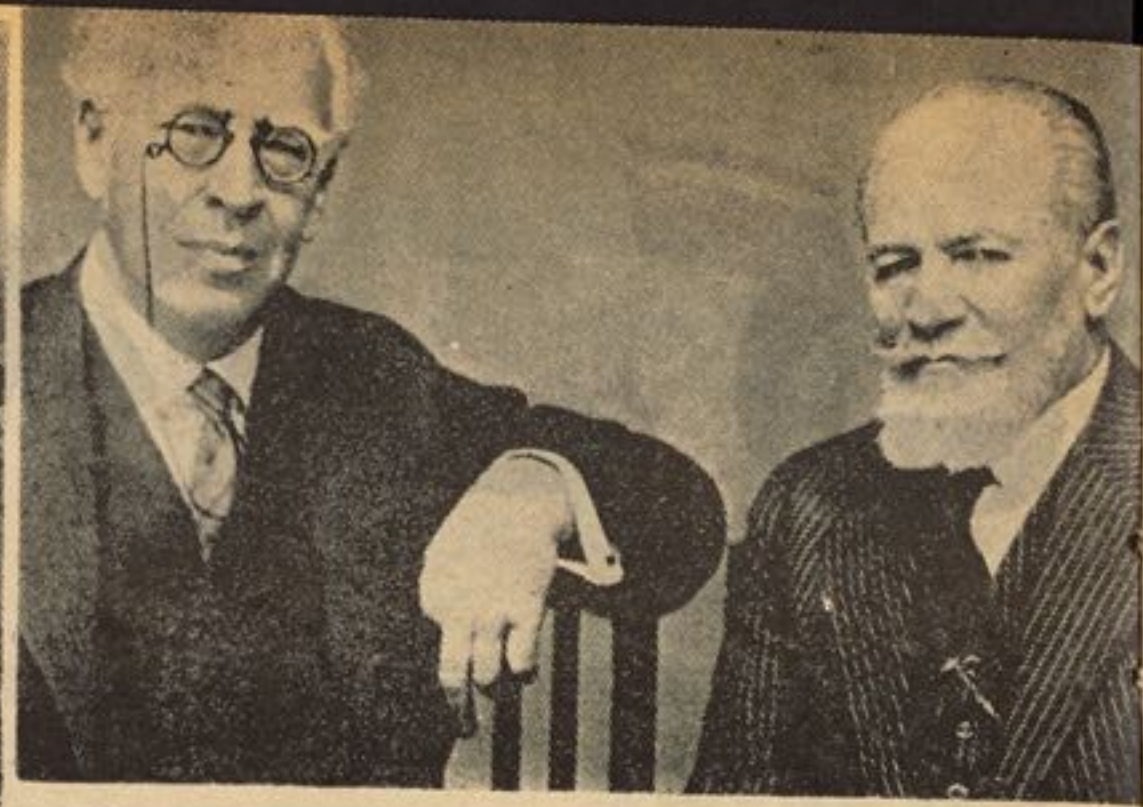
بعد بی آنکه بصورتش نگاه کنم، از اتاق بیرون می‌روم و هنگامی هم که قدم به راهرو می‌گذارم می‌گویم:
- تا عصر، همه چیز باشد.

آنوقت آرام و شمرده گام برمیدارم و بطرف اتاق سیما می‌روم لبخند تلخی بی اراده لبانم را از هم باز کرده است. به شب فکر میکنم، به کسانی که به خانه ما خواهند آمد و به کارهایی که انجام خواهند داد. چه شب پر از دروغ‌وریا و بی‌شرمی بی‌در پیش خواهم داشت و چه آدم‌هایی که در این دروغ و بی‌شرمی شریک هم خواهند بود. و نقشی که من در این میان خواهم داشت، با محسن خان و بادوستان نش که برای من بیگانگانی بیش نخواهند بود. ناتمام





جعوف هنگام آماده ساختن نمایش نامه‌اش بنام «مرغ دریایی»



طرف راست استسلاوسکی و چپ: انجنگو بنیان گذاران تئاتر درسال ۱۹۲۸

تجارب گذشته می آموزد و در رگهای آن خون نوینروی جوانی را بچریان می آورد . بدون این اثر تئاتر نمی تواند دو سینه پهناور زمان زیست نماید و جوانی و خلایقش را نگهداری کند .

الکار استسلاوسکی خواهان ایجاد پسلفی تفاهم بین نسل هاست .

بعد از سال های ۲۰ به اصطلاح «شمارگردان هنر استسلاوسکی» در خارج بخصوص ایالات متحده زیر شعار «زندگی روح بشر» از کار های خلاقه هنر تئاتر استان برینند . و با وارد کردن فشار بر بخش نسخته بدل تحلیل روانی امراض ، ارزش های سنگین تیاترا پایین آوردند . این خودش ناامیدی است .

ولی در آنجا کارگردانانی یافت می شوند که آموزش های استسلا و سکی را بدید خلاقه می نگرند و بر تحلیل های روانی ، اجتماعی فشار وارد می کنند . این امر گروه تیاتری را ناواشتگتن بر عهده ای شناسیدر طی نمایش بنام «شپرما» به خوبی به اثبات رساندند .

استسلا و سکی زندگی می کند . آموزش در وجود روح آفرینندگی تیاترها ، هنرمندان ، و کارگردانان در سراسر جهان نفس می کشد . تیاتر هنر خودش زندگی می نماید ، رشد می کند و دوباره جوان می شود .

تیاتر هنر مسکو هفتادمین سالگرد تولدش را در عمارت جدید و باشکوه بر گزار نمود . ولی پرده های عنعنوی باشکل «مرغ دریایی» در حال پرواز ، هنوز همانجا آویزان است . هم اکنون نمایش نامه «فولاد سازان» که در آن زندگی طبقه زحمتکش جامعه بنمایش گذارده میشود ، در حال اجراست .

این تیاتر با طبقه نادارشان در گذشته ، رشد نمود و امروز این طبقه حکمروای سرزمین غنی و بزرگی است .

در زیر لستی از حوادث تاریخی همراه با نمایش نامه های بزرگ می آید :

۲۲ جون سال ۱۸۹۷ ملاقاتی بین استسلاوسکی و نیمروچ - دانجنگو در هتل سلووانسکی صورت گرفت که نقطه های تیاتر آینده در رحم زندگی هنری گذاشته شد .

۱۴ اکتوبر ۱۸۹۸ دتیاتر هر میتاز از نمایش نامه «تزارفیدور ایوانوویچ» اثر تولستوی پرده برداشته شد .

۱۷ دسامبر ۱۸۹۸ گشایش نمایش نامه «مرغ دریایی» جعوف که بعد ها به حیث سمبول تیاتر قرار گرفت .

۱۸ دسامبر ۱۹۰۲ گشایش نمایش نامه «در اعماق اجتماع» نوشته مورگی که میتوان آن اعلامیه اجتماعی ، هنری خواند .

۱۷ جنوری ۱۹۰۴ ، روی سیتی آمدن نمایش نامه (باغ آلوپالو) اثر جعوف ،

۲۳ دسامبر ۱۹۱۱ ، روی صحنه آمدن تراژیدی «هملت» اثر شکسپیر .

و به این ترتیب تیاتر خودش ایجادگر شیوه جدیدی بنام «ریالیسم سوسیالیستی» گردید .

در این راه بود که تیاتر هنر در وجدان و آگاهی میلیون ها تئاترگوش راه یافت و در پایتخت های چون : لندن ، پاریس ، نیویارک ، توکیو ، بلگراد ، وارسا ، بوداپست و بسیاری شهرهای دیگر با استقبال باشکوه روبرو شد .

اودرسال ۱۹۲۶ ، زمانیکه برای نسل های مختلف جامعه صحبت می کرد گفت :

«بگذارید که آگاهی و دانش کهن راه را برای نیرو جوان بنمایاند . و بگذارید که زندگی و نیرو جوان حمایه گر آگاهی و دانش کهن باید . و فقط در تحت همین حالات است که آینده تابناک در برابر مادرزاده گشاسا خواهد شد .»

هر نسل جدید و آفریننده از عقل ، خرد و

همکارانش گفت :

«من به شما وعده میدهم که هرگاه شاگردی که زندگی اش را وقف تیاتر نموده و نوآوری جدیدی برای درک قوانین سرشت زنده تیاتر نماید . من در برابر او برای شاگردی زانو خواهم زد .»

این راه استسلاوسکی برای آموزش ، تدریس و درک بود . هنگام تدریس او سراپا یک پارچه آتش می گردید . اولحفظه ای بیوند هنر را با زندگی اجتماعی فراموش نمی کرد و در غیر آن قدرت ایجاد «شیوه» تیاتر خاص خودش را نمی داشت . این شیوه با پیمان آمدن تغییر پشادی در جامعه شکوفان گردید . هنراو که از همان آوانش دموکراتیک بود در نظام نوین شکل زلفتی پیدا کرد .

امسال پنجاهمین سالگرد نشر کتابش بنام «هنر ، زندگی من» که طی آن اصل های شیوه دید تیاتری اش برای بار اول بچاپ رسید ، برگذار شد .

استسلاوسکی طی این نوشته پرده از اساس های زنده آفرینندگی یک هنرمند برداشت . او بیوند نوینی بین پرده خلاقه هنرمندی که شخصیتی را بچایش قرار میدهد و قوانین عمری زندگی روح و جسمی انسان ، برقرار ساخت .

دوی همین دلیل است که شیوه تیاتری او سهم بزرگی برای نشر فلسفه نوین داشته است . کاربرد برای تنظیم این شیوه ، تلاش برای رشد آن و نجات آن از افتادن به کوره راه های انحراف تمام زندگی او را در برگرفت .

استسلاوسکی در سن ۷۳ سالگی بسه



نمایش نامه (در اعماق اجتماع) اثر ماکسیم مورگی

بید شتر از سرگ

نویسنده : جیمز مونرو

ترجمه : دکتر شهباز

از اینجا با ما همراه شوید

گریج عضو باز نشسته سازمان امنیت ماورای بهار انگلستان است که پس از گذشتن شدن معشوقش «تسا» در یکی از ایستگاه‌های متروی لندن، انتقام او را می‌گیرد و سپس از شدت غصه به یکی از جزایر یونان آندراکی رفته نزد پدر خوانده اش سرالینو منزوی میشود. در همین وقت آقای لومیس که درین سازمان سمت مهمی دارد، دوباره به جستجوی او برآمده با اصرار او را وادار میکند تا باغاطر صیانت منافع انگلستان در یکی از جزایر نفت خیز خاور میانه ماموریت جدیدی را بپذیرد و از جان ناکسوس میلیونر یونانی و عسرش فلیپ که احتمال دارد از طرف مخالفین انگلستان ربوده شده و به وسیله فریفتن آنان لطمانی به منافع نفتی انگلیس وارد گردد، محافظت کند.

خودش این عیب را میدانست و لی بغاطر تنهی که از آن نوع شنا برای وجود تامین میشد دنبال اصلاح آن بر نمی‌آمد. او این نوع شنا را در آبهای سرد شمال آموخته بود. همینکه به جانب پیارسید از آب بیرون آمده پهلوی او دراز کشید. گارسون به او نزد یک شده یک حوله به سرش داد و پرسید : چه می‌نویسد آقای من ؟

پیا گفت - من سهم خود را با اونیم میکنم تو فقط یک گیسلاس خالی بسیار کافست.

گارسون گیسلاس بزرگی آورد و پیامشروب طلایی رنگ و شگفتی را که روی میز گذاشت او قرار داشت. دونیم برابر کرد. گریج سوال کرد : آب نارنج است ؟

تقریباً .

یعنی چه ؟

با اندکی شامپانی مغلوط شده است.

هنوز هم منصرف نشده بی ، آری ؟

موردی ندارد . اصلاً من دیگر بچیزی اهمیت نمیدهم .

این را گفته در حالیکه جرعه جرعه از آن مایع آتشین می‌خورد ، نگاهش را از گریج بر نمی‌داشت. درین موقع پیا گریج ناگهان به گیسلاس خورده آنرا به خوش افکند و گریج با ناآرامی گفت :

آه ، خیلی مناسبم . الساعه یک گیسلاس دیگر میگیرم .

پیا شانه هایش را تکان داده گفت :

اهمیت ندارد . از گیسلاس من بخور .

بعد جرعه دیگری از آن نوشیده گیسلاس را به لبان گریج نهاد و افزود :

انتظار زیبا میشود ، نه ؟

گریج جرعه خورد . واقعا آب نارنج و شامپانی بود. گریج گفت :

به این ترتیب منم می‌آموزم چگونه زندگی کنم .

در این لحظه پیا روبروی او نشسته و سنگینی بدن خود را روی دستپایش که از عقب بزمین اتکاداشت افکنده بود و این موقع سبب می‌شد تمام خطوط زیبا و ظریف وجودش در برابر دیدگان گریج تیار کند. بیکسی قرمز رنگش هم برای جلب توجه بیشتر فقط قسمت اندکی از نفایس وجود او را مستور میداشت و به چشمان حیرت زده او مستور فرصت تماشا می‌بیشتر خیالی انگیز تری را ارزانی میکرد. زن خمیازه می‌کشید و نگاه خود را در نگاه، سر گردان مرد دوخت گریج گفت :

ساز لباست خیلی خوشم آمد.

پیا، در حالیکه به آواز بلند می‌خندید دستپاها روی شانه گریج افکند خود را به او نزدیک کرد طوری که سینه اش روی سینه گریج قرار گرفت . و لبانش بسریلبان او چسبید . بازوان گریج نیز مشتاقانه آن بدن ظریف و زیبا را حلقه کرد. چند لحظه کوتاه این وضع را ادامه داد و بعد به لبایت او را از خود دور کرده نیمه شوخی و نیمه جدی گفت :

نزدت . انصافاً مبارز خوبی است . ناکسوس اظهار داشت :

گریج هم همینطور است . درسرویس کشنی های شمال کار میکرد و راستی هم خیلی خیلی چیزها از آنجا برای زود خورد آموخته است .

گریج با فروتنی گفت :

آن سال ها دیگر گذشته است . متشکرم از اینکه آن روزها را بغاطر داری .

سأه مثل این بود که بایسکل سواری کنیم . اما در مورد ضربتی که پیا در حریف زدی باید گفت زدن خوبی بود ولی از قاعده بازی خارج شمرده می‌شد .

سأگر بسیار مطابق قاعده بازی میکردم ، شاید می‌باختم .

گونت ناول روی زمین ناله میکرد . تبسم ناکسوس نیز کم کم ختم شده و خطوط خشن چهره اش دوباره جابجا میشد . غرید :

برای آخرین مرتبه یادآوری میکنم که بازوستان من نباید زور آزمایی کنی و لی با همبانی این امکان دارد. بعدا برو های خود را بالا برده با اشاره به ناول افزود :

سأجب ، این یکی بیپوش شده است .

گریج در حالیکه معده دردناک خود را مالش میداد، از مقاومتی که بازوایش درین ماجرا نشان داده بود، احساس خوشترودی کرد و گفت :

شاید برای آنکه بین ما وجود دارد ، نمیدانست .

ولی من میدانستم که تو از عهده اش بر خواهی آمد. حمله تونه چودو ونه گاز تو بود فقط این را نشان میداد که گویی مدت ها در کورس کومانندو برده ای . این را کونت هم میدانست اما بسیار نوشیده بود و قدرتی بیا ایستاده نداشت .

گریج با خود گفت :

«پس چرا این ماجرا را با من آغاز کرد ؟ برای اینکه بداند قدر مبارزه من چقدر است یا اینکه مرا به آخر صاف بفرستد ؟»

درین موقع ناکسوس تیلون را بگاز انداخته دوکتور کشتی را احضار کرد . بعد به سوی گریج برگشته گفت :

من جدا ازین واقعه ناراحت شدم جان . ولی در هر حال این درس برای او هم آموختنی بود .

فلیپا که روی کوچ نشسته یک نخ ابریشم را صاف میکرد مداخله کرده گفت :

حمله را کونت کرد . گریج تو که افکار نشدی ؟

گریج در حالیکه روی زمین پهلوی کونت زانو زده پارچه سرد و بیخ را روی محل ضربت میمالید، جواب داد : متشکرم خوب استم ولی در هر حال هستند کسانی که چشمگین و ناراحتند که چرا نگذاشتیم کونت را یک لت حسابی بکنند .

مارک گفت : در هر حال او دوست من است و از اینکه به اینوضع افتاده است ناراحت شدم .

گریج جواب داد :

سأتو حق بجانب استی . بعد بسوی پیامتوجه شده پرسید : آیا توبه او گفته بودی چنین خطی بکنند .

پیا چنین چیزی حتی بعقل منم خطور نمیکرد . علاوه او از دوستان منم که نیست .

مارک داخل صحبت شده گفت و لسی او یکی از اهلران اشعه «روننگن» است .

گریج با شگفتی تکرار کرد : روننگن ؟

پیا جواب داد :

سأری ، ولی بهر صورت از درسی که به او دادی خوشحالم .

یک لحظه بعد دوکتور داخل شد . بعد از آنکه نگاه چپ به فلیپا انداخت پیش آمد و نزدیک کونت بزمین زانو زد تا حال او را دریابد .

فصل نهم

وقتی گریج ، باطابق خود داخل شد نخستین کاری که کرد بسوی جامه‌دان خود شتافت . مثل این بود که کسی چشم نهانی او را کشف کرده است . اول تیانیچه خود را کشید. بدت واری کرد . سو زنگ آن اندکی دست کاری شده بود . نگاهی به چشمهای مغفی انداخت کاملاً خالی بود . فقط کاردش در انبیا تبه دست نخورده بنظر می‌رسید . فکر کرد کونت ناول اگر مر می‌ها را هم میبرد داشت ، پراش بهتر می‌شد . در اثر زود خورد یک انگشت ناول شکسته و گردنش نیز در حال حاضر مضموم بود . ولی از احساس خودش چیزی بیان نمی‌کرد . شاید آنچه بر سرش آمده بود خود را مستوجب آن میدانست و ما را که نیز که شخص ترسویی بود، در حال حاضر عکس العملی نشان نمیداد .

ولی در پشت پرده حتما کسی وجود داشت که زمینه این زد و خورد را مساعد کرده بود . کسی که به خوبی میدانست ناول زود خشمگین می‌شود و در مشت جنگی هم قدرت کافی دارد . معلوم بود چنین شخصی از وجود آمدن این صحنه نفی می‌برد و مقاصد ی داشت . شاید هم منظورش این بود که قبل از رسیدن پیا نسیس کار گریج ساخته شده باشد . گریج بفکر فرو رفت که در میان دوستان و همپانان ناکسوس چه کسی می‌تواند در ایجاد چنین حادثه ای ذینفع باشد این آدم خیلی خیلی زرنگ باشد ! که با کمال مهارت ناول ، مارک و حتی پیا را

بسوی او پیش رانده خود به آرامی در عقب چپ پنهان شده بود .

گریج ، یک لحظه نسخ ابریشمی را که فلیپا با آن بازی میکرد ، بیاد آورد . این یک نخ قرمزی بود که او روی قفل اتاق خودش طورشانی گذاشته بود . همچنان بیاد آورد که روی آن کوچ قبل از فلیپا کونت ناول افتاده مشروب می‌نوشید . جستجوی اتاق نیز این را نشان میداد که یکی از این اشخاص جدا مراتب اوست . بعد خنده غول آسای ناکسوس را در انجام حادثه بین او و ناول بغاطر آورد. واقعا حادثه که می‌برد . یک لحظه اشتباهی یک شکم خنده بر سرش آمد و لی دردی که از مشت ناول به شکمش غا رسیده بود ، این اشتباه را از بین برد .

صبح وقتی از خواب بیدار شد داستا ن قهرمانی شبش میان تمام همپانان و کارکنان کشتی روی زبانها می‌گشت . سایر همپانان ناکسوس که ازین وضع استقبال نشان میدادند معلوم میشد چندان از ناول خوششان نمی‌آید البته از گریج هم بدشان می‌آمد معذرت که داستان پیروزی اش بر ناول که به مشیت بازی شهرت داشت، نظر دقت همه را بسوی او جلب کرده بود . یک چیز دیگر نیز آنروز صبح نظر او را گرفت . کشتی از میان جزایر کیلالت در حال عبور بود و این نشان میداد که کشتی فلیپا با سرعتی فی ساعت ۱۵ میل بحر ی باید یک زاویه وسیع ترسیم و بعد بطرف شمال غرب برگردد . باین ترتیب سه روز بعد باید در ساحل ونیس پیاده میشدند .

گریج ، پس از صرف صبحانه به سوی حوض شنا که در طبقه اول قرار داشت حرکت کرد . آنجا ناکسوس با منشی های خودش مشغول صحبت بود . فلیپا هم وقت از خواب برخاسته بود و نشان میداد که به وقت معین شای خود اهمیت زیاد میدهد . درجا نسیس دیگر حوض شنا را دیدن کندم و نگذارد خود را که در شعاع آفتاب زیبای خیره کننده تری بخود گرفته بود، روی یک دیوار افکند .

و بسوی گریج دست تکان میداد . پس از دربر کردن لباس شنا خود را به آب افکنده شناکنان بسوی زن جوان پیش رفت . با قوت شنا میکرد ولی از نظر نمایش چندان جالب نبود .

حال بگو به بینم با که باید دست و پنجه نرم کنم ؟
 بیا جواب داد :
 - باور کن دیشب نسبت به آن دو خوشمگین شدم ، جان ! دفعه آینده قول میدهم بهما تو نزدیک نشوند .
 درینوقت گار سون به آنها نزدیک شده ، مودبانه پرسید :

- روغن آفتاب احتیاج دارید ؟
 این را گفته بود طل کو چکی را بسوی کریج پیش آورد . کریج آنرا گرفته تشکر کرد وبعد دوباره روی زمین دراز کشید .

- موافقی من روغن را به پشتت بمالم ؟
 کریج بالذت جواب داد : چرانی ؟
 لحظه بعد لغزش و سردی روغن را در تیر پشت خودش احساس کرد و بعد هم گردش انگشتان ظریف دست پیمارا بدنبال آن . این انگشتها به بلایمت و آرامی حرکت میکردن تا موقعی که روی زخم گارد «بوبر» توقف کرد و پیا پرسید :

آیا نتیجه یک حادثه است .
 - وقتی به دریا دایف می گردم رخداد .

سعدت شگفت انگیزی باید داشته باشی که با چنین زخمی از هم پاره نشده است .
 - چیزی مثل گارد برنده بود . راستی تو هیچ از فلصهات بمن نگفتی .

بیشتر آنها فلسه های دینی بود و بیشتر مرا و رول دختر باکره که باید بعنوان قربانی طعمه شیرها شود ، انتخاب میکردند . فلسه هم در حال بود به اشتراک دو شرکت انگلیسی از من تهیه کرده اند ولی چندان چیزی از آب برنیامد . گویا از فلسه های تجربی بوده است . و در انجام افزود و حال اینست ولی یکروز بخت من تغییر خواهد کرد هنوز وقت زیادی دارم و سنم تازه به ۲۶ رسیده است اگر شانس با من یار باشد حداقل ده سال دیگر میتوانم در نقش ستاره اول بازی کنم .

خوب وبعد ازان ؟

استراحت و تفریح خواهم کرد . هر قدر دلم بخواهد . شاید هم روز هایی در زندگی من پیدا شود که وقتی بیدار می شوم سرتو روی بالین من باشد .

با گفتن این مطلب ناخن هایش را به عضلات کریج فشار داد . کریج نگاهی به سینه های برجسته او افکند . زیبایی کامل رانشان میداد بحدی که می شد گفت واجد یک جاذبه جنسی فوق العاده و وحشت آور بود . کریج ناموفقی که فلییا نزدیک آنها آمد این سرگرمی لذت بخش را برهم نزن . فلییا گفت :

- جان ، چه بوی خوشی از تومی آید : می آید :

کریج بسوی او تگریست . فلییا یک پیراهن بی آستین سپید در بستر داشت و عضلات زیبای بازوی سپیدش بگلی ازان پیدا بود . کریج جواب داد :

شاید بوی همین روغن ضد آفتاب زدگی باشد .
 پیا دخالت کرد :

- خیر ، آنرا عوض کردم . روغنی که بتو مالیدم مخصوص خودم بود . تو هم مثل من خوشبو شده ای ، بو کن ! و شانه برنزه شده زیبایش را بصورت کریج نزدیک کرد و کریج با شیفتگی عطر بدن او را باذرات وجود خودش جذب کرد خندید و اظهار داشت :
 - اگر در لندن اینطور معطر گردش کنم ، مراتب خواهی کرد .

درینوقت پیا از پشت سر او چشمان آبی و خوشحالت فلییامی تگریست و معانی پیچیده ای که در نگاه آن چشمان موج میزد ، از او پنهان نماند بعد از جابلند شده گفت :

- بروم به بینم برای امشب چه لباسی را بپوشم بهتر است . خوش باش ، جان !
 کریج از پشت سر با نگاه او را دنبال کرد و بیک تعداد آواز باهایی که دور می شد گوش داد . فلییا گفت :

- باتو خیلی علاقه می گیرم ، مگر قصد داری پرو دیوسر فلم شوی ؟

ساین کار خیلی خطرناکی است .
 فلییا پیراهن تابستانی خود را بیرون آورد . زیر آن یک مایوی نایلونی سپید و یک تکه دربرداشت که پیش روی آن بسته واز پشت سرباز بود . بدنش رنگ طلا سی موهایش در پرتو خورشید زرد مایل بسپیدی معلوم می شد .

کریج دست بسوی شیشه روغن ضد آفتاب زدگی پیش برده آنرا به فلییا تعارف کرده گفت :

می خواهی ازان به پشتت بمالم ؟
 - خیر . اولشنا می کنم . بعد از شنا بهتر است .

هر دو داخل حوض دایف کردند . در حالیکه پهلوی به پهلوی هم مثل مسابقه پیش می رفتند صحبت هم داشتند . فلییا واقعا آب بازی کاملی بود . بسیار زیبا و بارعایت باریکی های یک سنای هنر مندانه پیش می رفت . کریج برای اینکه با بیای او پیش برود ، اشکال زیادی حس میکرد . سایر مدعوین نیز کم کم پیدا می شدند . کریج از آب بیرون آمد . خود را خشک کرد . جایکه گیلان آب نارنج ریخته بود ، در پرتو آفتاب روی مرمحانیه حوض برق میزد . در پهلوی آن یک چیز درخشان دیگر نیز جلب توجه میکرد . بوتل روغن ضد آفتاب زدگی .

کریج آنرا از زمین برداشت و با خود به اتاق خودش برد .

این روغن بوی سرد و خشکی داشت . رنگ آن نقره ای بود ، کریج اندکی ازان در قسمتی از تخت خوابش که از چوب جلا دار ساخته شده بود مالید و بعد بدقت آنرا نگاه کرد . تغییر رخندان خندید و بر جای خود نشست مشغول تفکر را جعبه بوضع خودش در وینس شد . پوسه را هم

باید زیر نظر بگیرد و از اینکه بو سیلنه آندریوس ، گاریسون را بکمه خواسته بود ، خود را راضی می یافت .

در میان کسانی که باید تحت نظر میگرفت اسامی پیا ، مارک و تاول در اول سرت قرار میگرفت . شاید ایجاب میکرد تعقیب ایسن سه نفر را مجموعا به گاریسون وا گذارد . باین فکر در نظر مجسم کرد لحظه ای را که گاریسون می خواهد با صحبت کردن پایباز او حرف بکشد . صحنه دلچسپی از عشق باید بین آنان به وجود می آمد .

تصمیم گرفت قبل از صرف چاشت کمی مشروب بنوشد . بلند شد دوش گرفت وبعد بپوشیدن لباسهای خودش پرداخت . درین حال با گوشه چشم به آن قسمت از تخت خوابش که روغن را برای امتحان ریخته بود ، نگاه میکرد . خائیه سپید تخت خواب در حال قبوه بی شدن بود . کریج پیش رفته از نزدیک بدقت نگاه کرد . و موهای تنش از وحشت سیخ شد چه آن قسمت چوبی که روغن روی آن دویده بود ، مثل چیزی که بسوزد بریان شده بود کریج بعهله از روی میز کار یک پارچه کاغذ گرفته آنرا روی لکه روغن مالید و با تعجب دیدن کاغذ که از جنس اعلی و بقدر کافی ضخیم بود ، مثل که آنرا روی آتش گرفته باشد ، از نیروی اسید درهم پیچیده شد .

آنگاه ، نگاهی بساعت خود افکند . هنوز از شروع آزمایش ۳۰ دقیقه نگذشته و لی روغن آلوده به اسید کار خود را انجام داده بود . بفکر پیا وانگشتان ظریف او و سرو رفت .

فصل دهم

هر کس بیک زبان صحبت میکرد . داتیون بیلز به انگلیسی حرف میزد و مردان خود را نیز به همان زبان امر و نهی می نمود ولی پرسو نسل هتل بین خود به ایتالوی حرف می زدند . پوسه نیز گاه گاه از مداخله در صحبت عقب نمی ماند زیرا فرانسوی نمیدانست . پوسه و همکارانش هم برای خود دنیایی بوجود

آورده بودند چه پوسه درانجا بکا نه مردی بود که بیشتر بزنها شباهت داشت . پازنها نیز میانه خوبی نداشت و این معنی آنرا داشت که زنها نیز چندان از او خوششان نمی آید .

بعلاوه پدرش به سلینا تاکید کرده بود که از مردان فرنگی تا حد ممکن کناره گیری کند چه آنها زیاد پای بند آبرو نیستند . راجع به پرسو نل هتل هم معلوم نبود که داتیون بیلز چند مرتبه بوی متذکر شده که آنها غلام نیستند حتی می شد گفت که بعضی مواقع اصلا با دار و آقا آنها بودند . بپاد داشت که روزی خانم اناقادرش را که به تصور اینکه سلینا ضعف کرد ، می خواست با انجکشن اوراتقویت کند ، ناسزا گفت و لی بعدا چنان در دسری برای او خلق شد که ناچار گردید از اناقادر رسماً معذرت بخواند . حتی پوسه مقداری پول هم به آن زن داد تا خاموش شود .

چه آب زیادی در وینس دید . چارچانپ هتل و میان اکثر خیابانها و بازار از آب انباشته بنظر میرسید و شخصی ناچار بود بجای سوار شدن بر اسب ، سوار قایق شود تا بهتر بتواند گردش کند . در کافه لیدو که موزیک و رقص داشت با خوشگذشت واز نگاهای حریص عده بی مردان نیمه برهنه بسویش جدا احساس ناراحتی کرد . از قمار هم هیچ خوشش نمی آمد و لی چه چاره ؟

داتیون بیلز اینطور به او دستور داده بود .

سلینا غرق این تفکرات به پنجره بسته اتاقش نزدیک شد و به تماشای شهر پر حرکت پرنفوس و چراغهای رنگارنگ آن مشغول گردید .

پیش چشمش قصر های بزرگ و کائال وسیع آب هموار شده بود و در جانب چپ تا آنجا که میدید میدانهای وسیع حار راهی ها نظر او را بخود می کشید . از همانجا میتوانست کلیسای سن مارک و قصر های خیال انگیز دیولا هارا تماشا کند .

زودیک زینه های هتل در پایین ، یک موتر مجلل انتظار میکشید تا سلینا را به بار هاری در فلوریان ، مراکز صنایع مستظرفه و کلیسای که انباشته از آثار نفیس تاریخی بود ، برای گردش و تماشا به برد . سلینا هیچیک ازین هارا خودش نخواست بود . او دنبال بیابانهای زادگاهش ، اسپیا و صدای نعل آنها دلش ضعف میرفت .

لحظه ای بیاد کریج افتاد که گفته بود به زادگاه او خیلی علاقه دارد . راستی مرد عجیبی بود . علی الرغم اینکه حال او وضع درستی نداشت ، باز هم میتوانست قهرمانانه بجنگد حتی قادر بود با همان حال دشمن خود را نابود کند . هیچ چیز را بنام ترس نمی شناخت و نگاه سردش از تهور و بیباکی مالا مال بود .

ناگهان بیش نظر آورد که در پلاژ پروی نگاه او استراحت کرده است و لی خیلی زود این فکر را از خود دور کرد و روی فیصله اولش در مورد آن شخص باقی ماند . او یک دروغگو بود زیرا اعتراف کرد که انگلیس است سلینا با بیاد آوردن این قضاوت و احساس ، اندکی ناراحت شد و بعد بسروقت جامه دانش رفت . چه مصیبتی باز هم مجبور بود این البسه اروپایی را بپوشد و مجبور است چنانکه داتیون بیلز به او آموخته چراب های ابریشمی بدن نما بپا کند . در هر حال بعد اینکه لباس پوشید و موها را شانه زد نگاهش به تصویر خودش در آینه افکند و احساس کرد مثل دوران سه سالگی اش ناگهان آرزوی گریه در او بیدار شده است .

در همان لحظه داتیون بیلز ، دق الباب



دهانمندان خارسان

سه هنرمند از سينماي شوروي



مارينا نيلوا هنرمند معروف شوروي انستيتوت موسيقي و سينما توگرافي و تياتر شهر ليننگراد را بنا رسانيده و در فلم هاي قصه هاي قديمي در سال ۱۹۷۰ و فلم «سايه» در سال ۱۹۷۲ بازي نموده است. اين هنرمند تازه كار اخيرا مورد توجه بيشتر قلمسازان واقع شده است.



مارينا

الكسا ندر زاويا لوا هنرمند معروف في است كه انستيتوت موسيقي و سينما توگرافي و تياتر شهر ليننگراد را بيان رسانيده در فلم هاي «مردم بالای پل» در سال ۱۹۵۹ به انتظار نامه ها باشيد نان و گل ها در سال ۱۹۶۰ - شعري درباره انگشتر - عشق اليو شه در ۱۹۶۱ سوگند هيپو كرات سال ۱۹۶۶ چهار صفحه از زندگي يك جوان سال ۱۹۶۸ - ملاقات در نزديك يك مسجد كهنه در سال ۱۹۷۰.



دعوت نکرد.
همسر سرور «مزیده» هنوز هم فعالیت هنری دارد و بحیث منته در افغان ننداری اجرای وظیفه میکند.
سرور جوانیست نهایت شوخ بزه گوو صمیمی از اینکه فعلا کار هنری ندارد و استعدادش در وظایف غیر هنری بهتر می رود هم خودش متاسف است و هم کسانی که او را می شناسند.

شیمون مروزادف (عکس چپ)

انستیتوت سینما توگرافی و تیاتر را بنا رسانیده و در فلم های نان و گل در ۱۹۶۰ - چهار دایه در سال ۱۹۶۲ - بازی مشکل در سال ۱۹۶۴ پرواز کلاس اول در سال ۱۹۷۲ باز کرده است.

سرور از هنر فاصله گرفته

خان آقا سرور هنرمندی که علاوه از درام های متعدد در فلم روزگاران نیز نقش داشت اخیرا فعالیت هنری ندارد. او که مامور تبار والی کابل است گفت:

سرور با تاتر میگوید. من سفا نه طوری که می بینم تحصیل در رشته هنر تمثیل روی برده برای من مفید واقع نشده است. او میگوید بنویس نشیج، جبهه بها دزی و بعضی از هنر مندان هندی که اکنون شهرت خوبی یافته اند در تحصیل از من عقب بودند. من بیشتر از آنها تحصیل را تمام کردم و به کشورم باز گشتم. اما غیر فلم روزگاران دیگر مجال تبارز استعداد برای من میسر نشد.



سرور

سرور که بر از گله هاست میگوید.
زمانیکه هنر مندان هندی بکا بل آمدند تنها هنرپیشه های فلم اندرز مادر دعوت شدند تا در دعوت تعارفی با آنها اشتراك نمایند درین قسم. یکعده زیا هنرمندان سابقه دار ما فراموش گردیدند، چنانچه کسی از مشعل هنر یار هم در آن محفل

من مدتها ست از هنرجدا افتاده ام و علت آن اینست که عواملی علاقه ام را به فعالیت هنری کم ساخته عرصه را بر من تنگ نموده بود، در حالیکه هنوز هم شعله های عشق



سرور در هند

شهر خاطره ها . .

به گرمی لب ای عشق جاودانه قسم
به سیزه زارنگاهت که شهرخاطره هست
به آن دوقوی سبکبال زیر پیرهنست
به وعدهات که هوسریز ناشکیبایی است
به آن دعا که بگوش ستاره ها گفتی
به صبح و سوسه سازی که میروی مکتب
به خندهات که چو باران برگ پاییز است
به آفتاب و گل و سنگ و آسمان بهار
به پرشست که چطور آمدی جلال آباد
به آن شکوفه که در باغ خانهات خندید
که بی تو زندگی تیره شام خاموش است
که بی تو یازمن، از یادها فراموش است!!
جلال آباد ۱۴ خرداد ۱۳۵۲

عطش

تا که بیرون شود زگره هایم :
عطش عشق پر شراره تو
بازامشب درون خلوت شب
بادل خویش گرم بخوابم :
دل حسرت نصیب وساده من ،
اودگر دوستم نمی دارد
آه، دیگر طنین آوایش
تخم شادی بدل نمی گارد
درنگاهش دگر چو بگذشته
پرتو روشن نوازش نیست
در گل بوسه های شیرینش
اثر از شعله های خواهش نیست
هرچه از عشق و دوستی گوید
پای تاسر دروغ و نیرنگ است
توندانی دل هوسبازش
هر زمان ، هر دمی به صدرنگ است
توجه دانی کنون جدا ز من

بگذراند چگونه شبهایش
توجه دانی جدا ز لبهایش
بوسه گاه که گشته لبهایش
آه، بگذر ساده تر گویم ،
یاد او را به خلوت می پذیر ،
عشق او را ز خویش بیرون کن
لیک اکنون بگوش جان غمین
میرسد شکوه و ملامت دل :
مگر که او حرمتت نمیدارد
بیخبر از تو و تمنایت
باز هم جای خون به هرگز تو
میدود عشق جاودانه او
یکدم از عمر پر حسرت خویش ،
نگذرانی تویی ترانه او
پس دگر در پی بهانه مرو

«سپاسگیز»

نجوا

یکی را دوست میدارم
ولی افسوس او هرگز نمیداند
نگاهش میکنم شاید بخواند درنگاهی من
که او را دوست میدارم
ولی افسوس او هرگز، نگاهم را نمی خواند
برگ گل نوشتم من، ترا دوست میدارم.
ولی افسوس او گل را به زلف گودگسی
آویخت.
تا او را بخنداند
به مهتاب لغتم ای مهتاب
سر راحت بگوی او سلام من رسان و گو
ترامن دوست میدارم
ولی افسوس چون مهتاب بروی بسترش
لغزید
یکی ابر سیه آمد که روی ماه تابان را
پوشاند.
صبا را دیدم و لغتم
صبا دستم بدا مانت ، بگو از من
بدلدارم
ترامن دوست میدارم
ولی افسوس صد افسوس
ز ابر تیره برقی جست که قاصد را میان
راه بسوزاند .
کنون و امانده از جاه
دیگر با خود گنم بخوا
یکی را دوست میدارم
ولی هرگز او نمیداند.

مسافر

... و من ، در شبر قلبت -

- باز هم بیگانه خواهم ماند
و دیگر دست های سبز چشم ترا نخواهم دید
کنار جاده ای خشک نگاه خود، نخواهم دید
وروی بستر گرم لبانت، طرح گنگ بوسه
هایم را ،

- نخواهم ریخت ...

تو امده، باز هم پرواز می بخشی
کبوتر های شادان نگاهت را
ز دست سبز چشمانت، بسوی جاده صدها نگاه
دور
و شاید شبر قلبت، چشم در راه مسافرهای
آینده ست



زیر نظر گل احمد ادیبیار

نگاه ...

من نگاه می کنم
من فقط نگاه می کنم
من روزنی نشسته پشت آن نگاه میکنم
من به آسمان ، به ابرهابه صبح
من به کبکشان ، به اختران به ماه
من به زاله درون لاله ها
من به عطر خنده بنفشه ها
وسکر جاودان پونه ها
نگاه می کنم نگاه ...

من نگاه می کنم به ابرها
به ابرهای پاک نقره بی فرشتگان آسمان
فرشتگان نعت و طراوت و نشاط
الیه گمان نیکی و سبیدی و صفا
من نگاه می کنم به بارش مفیدشان
و بیزش سرشک شان
که دستهای مرئی راحیات میدهند
و خاکهای تشنه را نجات میدهند
من نگاه می کنم به رویش گیاه
و خواهش طویل آن به رشد
من نگاه می کنم به آب

و میل آن بریختن بر روی خالک
و بارور نمودن زمین پاک
من نگاه می کنم به لانه پرندگان
و چوچه های پاک شان
که مظهر حیات و هستی اند
و نغمه های شان، سرود های مستی اند
من نگاه می کنم به آفتاب
به آفتاب گرم و روشن و بلند
به آفتاب استوار و ثابت و قشنگ

من نگاه می کنم به پاکبانه خوبها
به شادها ، به زنده ها
به رودها ، به سبزه ها
به ابرها و دست ها
آری ای خدای خوب من
همیشه من نگاه می کنم
من نگاه می کنم به زندگی
من نگاه می کنم و زنده ام
من نگاه می کنم به کاینات این جهان
من نگاه می کنم که زندگی کنم
«فریدون»

برگی

چون برگ خشک بودم - در رهگذر آباد
برگی که باد هم به تپید دستیش مباد
یک شب که چون نسیم
از یک بهشت گمشده می آمدی بنام
با شعله نگاه خود آروختی مرا
آنگاه ، در اجاق دو بازوی گرم خویش
با بوسه های وحشی خود سوختی مرا
لبهای تشنه تو بمن جان تازه داد
چشمان ساکت تو سرود نگفته گفت
با هر جرقه ای که جهید از لبان ما
صد چلچراغ در شب تاریک من شکفت
پیوند دستها و نفس ها و بوسه ها
گلبنگ نبض ها و تپش ها
پیوند جا و دانی جان من و تو بود

روح لطیف عشق
چون ماهتاب بر سرمابال می گشود
ساز وجود ما ،
آهنگهای نغمه و دلاویز می سرود
کم کم جو دود عود
از خود رها شدم
در آسمان خاطره ها بال می زدم
چو بوی گل دوباره بدلیا می آمدم
در زیر چته ماه
در لای شاخه ها و چمن ها و بوته ها
باروح بر گرفته خود آشنا شدم
دیگر جو برگ خشک نبودم بدست بان
موج هزار خاطره بودم که مست هست
بر بال بوسه های تو می آمدم بنام
آتش دوباره زندگی آموختی مرا

برف در توفان

ترجمه : زلمی نورانی

مه غلیظی فضای شهر و تون را پوشانده بود ، در آن خزان از میان این مه دود گونه قطرات ریز و بسیار کوچک باران به ملایمت از آسمان میریخت چنانکه گویی آهن روی بامها را میخواهد چوب کند . در کوچمه گل آلود و باریک به اثر گلشدن کاسکه ها با اسب های وحشت زده و گاو گراچی هانی که در آن ابزار جنگی را بار کرده بودند و دهاتیانی که شتابزده کوچه را عبور می کردند ، صدای چلب چلب و هیاهوی شان سر و صدائی ایجاد کرده بود .

عساکری که لباس جنگی داشتند و شنل هانی یکتنگ بتن کرده بودند و جنگجویان دیگری که پوستین های کهنه بتن و تفنگ روی شانه داشتند و قطار های کار توسی روی سینه های شان سنگینی میکرد چون سیل خروشان در حرکت بودند ، در توبره هانی که سرشانه گرفته بودند نان و دیگر لوازم خود را حمل میکردند . بیای آنها بیزار و چکمه های کهنه و فرسوده بود که در لای فرو میرفت ، هوا سرد و زنده بود عساکر از جنگی پیروز مندانه بر گشته اند آنها میخوانند آیا خوش هستند .. ؟ . بلی شاید بخاطر موفقیت خود . پیش روی میخانه صاحب منصبان و دهاتیان بسپت زده گلشدن سیاهیان را تماشا میکنند - دم رستوران کوچک زنان و اطفال با لباس های زنده در حالیکه از خنک میلرزند ایستاده اند آنها عساکر را بدقت نگاه میکنند تا پدران و برادران خود را که جز این سپاه اند ببینند ، آنها از جنگی برگشته اند و اکنون نوبت عقب زدن سرب هاست و باید به آن جبهه بشتابند ، یکی از بین جمعیت صدا کرد :

او نه ... سوکتو از فامیل مرگی وی های ... رفیق ساعت های خوش برایت آرزو میکنم . دیگری گفت :

اوه . آنجا را ببین . وانگل . آه . ندیالکین را ببین . هو . اینه ایجا مادرت است .

هر کس که میتواند همسگان خود را پیدا کند باشتاب با او بغل کشی میکند ، اشکهای شان جاری میشود و کلمات بریده و جملات نا تمامی بین شان رد و بدل میشود و آنگاه زود از هم جدا میشوند قشون هم چنان در حرکت است .

دوین وقت دخترک موی زردی صدا میکند «مادر.. اینه برادرم» . و پسر هشت ساله چیغ میزند (لالا ستویان) و از پهلوی شان صدای گریه آلود زنی بلند میشود . «پسرم پسر عزیزم ...»

از میان عساکر يك جوان سیاه چشم و کشیده قد برای خون راه باز کرده خو دا بسرعت بطرف آنها میرساند ، دست زن

گریه آلود را که مادرش است می بوسد بعد روی برادر و خواهر کوچک خود را که یخ کرده است می بوسد ، با سایر دو سبت هایش بغل کشی میکند ، دختر جوانی می خواهد از میان جمعیت بسوی او راه بساز کرده خود رابه او برساند ، هنوز به او نرسیده است که صدای فرمانده قشون جوان را فرا میخواند ... دختر دستش را بلند میکند و برای اوتکان میدهد . از میان لب های یخ کرده آن دختر جوان صدائی به گوشش میرسد .

به سلامت . امید وارم زود بر گردی . این صدا در میان صدا های دیگر گم میشود . ستویان هم در میان سایر عساکر فرو رفت و قشون همگی در میان مه غلیظ از نظر ها ناپدید گردید .

مادر باز هم به همان سمت نگاه میکورد چیزی جز غبار بنظر نمی رسید . دختر جوان هم دستمالی را که بکمر بسته بود باز کرده بگرد روی گرد و مقبولش بیچاند . در خانه مادر ستویان با چشم ها اشک آلود لباس های او را از بکس کشیده روی سینه می نشرد ، پیشروی مجسمه حضرت مریم قرار گرفته دعا میخواند . دعا هائی بخاطر سلامت پسرش .

صدای توپ ها همه جا را بلرزه درآورده بود ، این صدا ها مصادف با ۴ نوامبر سال ۱۸۸۵ بود . آئشپ ما در ستویان به خواب می بیند :

ابر بزرگی بنظر میرسد ، عساکر بطرف ابر روانند ، ستویان هم در میان ایشان است . آه مریم مقدس . این چقد ر وحشتناک است .

ابر بزرگ تکان میخورد ، چنان تکان میخورد که زمین را هم میلرزاند . این جنگ است . ستویان در میان ابر ها ناپدید میشود .

او دیگر وجود ندارد . و حالا .. او تکان میخورد و از خواب بیدار میشود تاریکی شب را می بیند صدای بان را می شنود . صدایی که در خواب شنیده بود ، صدای توپ ها هم شنیده میشود ، ما در آهی میکشد و ناله کنان میگوید : ای مریم مقدس . ستویان مرا حفظ کن او دیگر بخواب نمی رود . همانطور بیدار نشسته است تا اینکه سبیده می دهد .

اوبه کاکا پیتیر خواب خود را قصه می کند و می پرسد : این ابر را که بخواب دیدم چه معنی دارد .. ؟ کاکا پیتیر میگوید : دو قسم ابر است . یکی آنکه از آن باران می شود و دیگر ابری که چیزی را با خود می برد . تو کدام قسم ابر را بخواب دیده ای . ؟ زن خواب خود را درست تر تشریح میکند .

کاکا پیتیر بفکر فرو میرود ، در کتاب تعبیر خواب او از ابر تلگری نوشته است

اما وقتی قیافه نارام زن را می بیند بسا دلسوزی میگوید :

پریشان نباش ... خوابت نشان میدهد که از پسررت برایت احوال میرسد چه سره مادر شگفته شد ، شش روز بعد یکی از رفقای ستویان که با خون چنداسیر سربی را آورده بود نامه از ستویان آورد . مادر نامه را گرفته دوان دوان پیش کاکا پیتیر رفت .

کاکا پیتیر با خوشحالی گفت : او هوو . نوشته جور هستم . زنده هستم . سربی ها را شکست داده ایم . زنده بان وطن .

بعد به دقت نامه را میخواند : من جور هستم ، رانگل ستویانف هم جور است او و ماما دیمتر هم به مادر های خود سلام می فرستند .

گرچه در پلوتون و زانو پوی هنوز هم سربی ها فیر میکنند ولی تنها از هورا گفتن ما ترسیده اند ، دو دانه چوکات من پیش سوخته است ، آنرا آزو بگیرد فردا از طریق . در اگومان ما حمله را شروع خواهیم کرد ، از «نیش» تحفه هانی برای خواهرم گینا با خود خواهیم آورد ، برای تو هم مادر يك لبوا (واحد پول بلغاریه) روان کرده ام . بهزادورا بگوئید توله مشکی خود را زیاد بنوازد و بیشتر یاد بگیرد که وقتی آمد برایم بنوازد .

به همه دوست هاسلام می فرستم ، پس فر ما نبردار تو ستویان دو بسروف . کاکاپیتیر در آخر بعد از امضا این مسطوردا می خواند :

به کاکا پیتیرم سلام میفرستم ، می خواستم تحفه ای برایش بفرستم ولی

میسر نشد . مادر . به ستویانکه هم سلام بگو .

خوشی غیر مترقبه ای قلب افسرده مادر را به تیش در آورد ، زمانیکه از پیشروی خانه آن دختر قشنگ ستویانکه میگذشت جمله پرسش را بیاد آورد . از نامه ستویان بیشتر از همه ستویانکه خوش شده بود . مادر در کوچه با يك عده اسیران دیگر سربی مقابل شد که در عقب آنها یکی از جنگجویان روان بود ، مادر آنا فکر کرد که این جنگجو پرسش است ، خیلی به ستویان شباهت داشت پیش رفت ، می خواست از او هم احوال پرسش را بپرسد

اسیران جنگی نظر او را جلب کرده بودند او برای اولین بار اسیران جنگی را میدید اوه خدایا .. سربی ها همین ها هستند . ؟ اینها که مردم خوبی اند . حتما مادر های اینها هم منتظرند . آیا مادران شان میدانند که اینها اسیر شده اند ؟ ..

به آواز بلند میگوید . «بچه ها . صبر کنید . می خواهد يك بوتل عرق به آنها بدهد تا گرم شوند جنگجویی که اسیران را با خودمی برد اجازه می دهد آنها بایستند .

اسیران بعد از اینکه اندک اندک از آن عرق نوشیدند بزبان خود گفتند : «فالمیم فالمیم» یعنی تشکر میکنیم تشکر می کنیم جنگجویه اسیران گفت : يك قطره برای من هم بگذارید ، بعد او بقیه عرق را بیکبارگی سر کشید . مادر گفت :

اینها هم بتدکان خدا هستند . چرا باید جنگ بکنیم .. ؟ کاش جنگ نباشد .

صلح بر قرار شد ، سال نو نزدیک میشد ، عساکر دسته دسته رخصت میشدند در تون هم عساکر از جبهه آمدند ، ولی





در میان ایشان ستویان نیست حتی خبری هم از او نرسیده ، مادر ستویان کم کم پریشان شده رفت افکار بدی درمغیله او بجولان افتاد ، روز ها میگذشت و او چشم بدر روخته بود . وانگل آمد ، پیترو پسر دینکوف هم آمدند ..

برادران ستاماتوف هم آمدند ، مادر پیش هر کدام رفت واز پسرش پرسید اما هیچکدام چیزی نگفت ، میگفتند تا مدتی باهم بودیم ولی بعداورا ندیدیم . دل مادر بیشتر بشور آمده بود .

وقتی که از دخترک خود کیناشنید که دیمیترو هم ازجیبه برگشته امیدی در دلش خانه کرد ، خودراپیش دیمیترو رساند :
- خوش آمدی دیمیترو... اما این استویان جرانامد ...

دیمیترو هم چیزی نپیدانست .
- نپیدانم ... شاید اورا به ویدیسن فرستاده باشند ... چرا وارخطا هستی ... بالاخره خواهد آمد ... اصلا منتظر نباش ... خودرا مشغول بساز ...

دو هنگام حرف زدن دیمیترو بقدر کافی دست و پاچه شده بود .

مادر آهی کشید : آه ... خداوند! ... پسر من کجا خواهد بود ؟ مادر از آنجا بیرون شد . بطرف خانه نامزد ستویان براه افتاد ، نزدیک خانه آنها قلبش به تپش افتاد خیال کرد نامزدش درباره استویان و اینکه اوچه وقت می آید چیزی خواهد گفت .

اه او قتیکه بان دختر رو برو شد دید او خاموش است ، حرفی نمیزند اما چشم هایش سرخ و

گریه آلود است .
همه در قریه افتاده بود . عساکر دیگری بر میگشتند . مادر باز هم در صف اول زنان منتظر است ، در پهلوی او دو طفل نحیف دیده میشوند ، دردست های لرزان اطفال دودسته گل دیده میشود ، آنها صبح وقت گل هارا از کوه چیده اند ولی برای اینکه بفکر خود شان برادر خود را بازی داده بیشتر خوش ساخته باشند در کاغذی که بدور گل پیچانده اند نوشته اند که : این گل هارا از بازار بازار چیک آورده ایم ...

پسریک خرد سال از کاغذهای رنگه بیرق وطن راد دست کرده تابه برادر خود بدهد ، آنها در همان هوای سرد منتظر اند .

عساکر فاتح جوقه جوقه می آیند و از برابر صف منتظرین میگذرند ، مادر باخود میگوید : شاید او بیاید ... ممکن خواسته است خودرا در شب سال نورساند ... چرا او شب سال نورا دور از مادر خود بگذراند . حالاهم عساکر می آیند ... تاشب هم آمده میروند ، تاشب او خواهد رسید ... او میدانند که چشمان منتظری براه او دوخته شده ...

آن روز ستویان نیامد ، مادر ستویان روز دیگر صبح وقت به کلیسا رفت ، همان یک لیوارا که پسرش فرستاده بود خرد کرد و چند تانه شمع خرید و در مقابل هر مجسمه یک شمع روشن کرد ، او کمی عصبانی هم بنظر میرسید ... باخود میگفت :

اگر امروز هم نیاید چه خواهد شد ... فردا جشن است یکبار دلش لرزید ... او ترسید ... آه مریم مقدس ... او را بمن برسان ... ای فرشته ها ... حضرت مسیح ... مراهم خوش بسازید ... درین وقت کینا دخترش نزد اومی آید و اطلاع میدهد که باز هم بیک تعداد مردم ازجیبه آمده اند . مادر میگوید : پس است ، از اینقدر مزده های بهوده خسته شدم ، بروازشان بیوس که از برادرت خبری آورده اند یانه ...

پیشند . با وجودیکه سفیدی برف چشم های شانرا خیره کرده بود خودرا قادر میدانستند تا از فاصله دور برادر خود را تشخیص بدهند . ولی برادرشان هنوز نیامده بود آنها پیش رفتند و خودرا به بلندی رسانیدند تا زودتر برادر خود را پیدا کنند ، در آن بلندی شدت باد بیشتر و سوزندگی آن زیاد تر بود ، بقیه در صفحه ۶۲

چانه باز هم یکجمله از زنان و دختران منتظر بودند . چون هنوز هم یگان یگان مسافرو عزیزشان بر میگشت . کینا وادولچویشترا از دیگران بیصبری میکردند ، دسته های متعدد جنگجویان آمدند و هر کدام با دین خواهر مادر و بستگان خود با ایشان بطرف خانه خود براه افتادند . دو طفل لاغر و منتظر آرزو داشتند اولتر از همه برادر خود را

هر دو طفل از کوجه برآمده بطرف جاده عمومی ایکه به غرب و صل میشد براه افتادند . مادر بخانه خود رفت و باز هم چشم انتظارش بدر دوخته شد .
باد سردی از سمت کوه می وزید ، قله کوه و دامنه اشرا برف سفیدی پوشانده بود . آسمان صاف بود . زاغهای سیاه و لاشخوار هادراسمان پرواز درآمده بودند ، در کنار

رنگین شمعر

که په مخ باندې خالو نه غبرین ږدی
هو مړه داغ به په خاطر زما مسکین ږدی
د بیالی اوبه خوږی شی تر نیاتو
په پیاله باندې چه دواږه لب شیرین ږدی

خدايه زده په ما دنگلو قبر مان کړی
ته په زده کښې دخو پانو مېروکین ږدی
دواږه زلفې چه ول ولسره حلقه کړی
په هرول کښې یې گلونه دنسرين ږدی
ستا دپله خاوری رنخور غوندي اخلم

په هرځای چه قدمونه په زمین ږدی
ستا تمامه خدا بخت دی خوگڼی مومی
په دانیمه خدا طفل په پروین ږدی
آفرین دی په ویسلو شه خوشحاله
په بیاض باندې عجب شعر رنگین ږدی

«خوشحال خټک»

دسترگو اثر

ته چه مخ له ډیره خیاله زر اوشان کړی
شر منده سپوږمې وستوری دآسمان کړی
ستا دسترگو شه عجب اثر دی
چه په تش کانه یې عقلمه هوشیاران کړی

که په نورو دی زړه نرم لکه موم دی
په ما خوار باندې یې سخت لکه سندان دی
زه تاویرم لکه مار هسی له شمه
په سپین مخ چه تور کاکل پېچان پېچان کړی

خو ژوندی یې دجفا خو یونه پرېږده
پس له مرگه به بیاته زما ارمان کړی
دوصال وعده دی کړی وه محکمه
نه یو هیږم چه کوم یوه پشیمان کړی
چه په خوله درقیاوو مخ جار بساسی
دکا مگار خاطر په سرو لمبور بیان کړی

«کامگار خټک»

دعشق رموز

آینه غوندي که سترگی کړی یې خوا به
لږ په بیا مو می رموز دعشق له بابه

له شغله سر په خله آرزو غواړی

اوبه نه دی چا موندلی له سرا به

برک و پریداکا هر چه خاک نشین شی

بل مسند بستره نشته له سرا به

چه یې ستاینکلی صورت په سترگو لید
پرهن کړه بشخا نه خپله خرابه

په جهان کښې حکمتونه نور هم ډیردی

عاشقی ده د همه و و انتخابه

صیوری کول په مینه کښې محال شی
دږمنی داور همیش ده له سیمابه

معزالد خله وفا له بسکلیو غواړی
دبقا امید به شه کسری له جبابه

«معزالد»

دمخ لپیوه

له نازه ډکه په خدایه موسیدو راغله

لکه غوڼی دگل ورو ورو په غوږیدو راغله

حیا مانع شوه کته لاس یې په تندي ایښوده

چه راتړدی شوله دمخ په پیدو راغله

چه می پتنگ دزړه سیزلوته خان چور کړوته

دمخ ډیوه یې دښایست په بلیدو راغله

ماویل لاس به یې دغاړی هارته واچومه

دلپوڼی مینی سودا په یو گنیدو راغله

ماته معلوم شودی خیال او زما خیال دی ته

چه می له خنکه پښه نیولی په دریدو راغله

چه دنظر لینده می سترگو ورته راښکودله

دحسن مسته شاننی په ترهیدو راغله

چه می په برخه شودی مینی پښتنی نازونه

پښتنه مینه می ایله په غزیدو راغله

«نسرالد حافظ»

سین یم

دوچو شونم و په خدا مین یم
دلندو سترگو په ادا مین یم
زه دآشنا په جفا کار نه لرم
خدایرو دخپل زړه په وفا مین یم

دلار وی نه تپو سو نه کوم
آخر زه خوگ یمه په چا مین یم
چه ماته یې ځای دتو یې وښودلو
زه په هغه زاهد پارسا مین یم

داستا دگوتو چوچ می څکه خوښ دی
ای مصوره! زه په تا مین یم
جدایی غواړم دوصال په بدل
زه په دنیا کښې دغیا مین یم

چه د دنیا په فارون لاری توکی
زه په هغه مسکین گدا مین یم
بیر گوهر وی زه میتوب نه کوم
اصغره راته ور ووه بیا مین یم

«بیر گوهر»

تور سنبیل

ایښی مسی په سر دی ستا دمخ د مین کول
بیا می تور لیمه دی ستا د زلفو تور سنبیل

ته چه آینه په لاس کښې واخلي حیران پیری
زه له کومه را و ږم صیوری او تحمل

گرځی په چمن کښې منگول می ډکوی دگلو
خدا زده چه گلو نه وږی که زړونه په منگول

هم می مشک لیدلی هم غمیزدی په جهان کښې
شاپاش شاپاش ستا په زلفو په کساکل

نه به ستا دمخ په غیر گلشن وی چالیدلی
نه به وی زما په غیر آمو نه دبلبل

هسی تغافل کا ستا په جوړو په جفا کښې
خلق حیران پیری در حمن په تغافل

«رحمن بابا»

نه خم

بیا خو د مینی میخانوته نه خم
دعشق معطل او ترانو ته نه خم

چه دیاری نه یې زړه تور غوندي کړم
څکه یې دحسن گلخانوته نه خم
ډیر یې ږلسی، زور ولسی یم زه
نور به دنگلو پیمانو ته نه خم

ماته په جل نوروته مل غوندي وه
بس دی د مینی یارا نو ته نه خم
له خپله زده یې نا امیده کړمه
هرڅکله نور دی استا نوته نه خم

بیماره نه خم نور به لاږ نشمه
ددی بیر جو مکا نو ته نه خم
«محمد کاظم بیمار»



دوصال خوب

چه ونه ښوده و ماته دل و جان مخ

څکه لوند می شویه اوښکو دگريوان مخ

دوصال هوس می لاږ دزړه له غولی

چه ښکاره له دیواله شو دهجران مخ

چه ویده زه دوصال په خواږه خوبم

بيلتانه یې راښکاره کړ ناگهان مخ

گل په لږه ژبا وځا ندی شېم ته

یار می ونه ښود داوښکوپه بادران مخ

چه زما دزړه آهو له ور ته رسی

څکه هسی رنگ کېود کړ دآسمان مخ

عاقبت شو له مادیوب جهان دصبر

چه ښکاره می شواوښکو دتولان مخ

عذیب په جنو گم دخان په ویرشو

دچمن گلو چه و لید دخزان مخ

محبت دی هسی شندی په ماوکړی

چه می شو لکه مجنون په بیابان مخ

که په وخت دختکن یې یار دانسی

کا امیر به په کلن پټ په ارمان مخ

(امیر خان مجری)

کشف بزرگی در عالم طبابت

بزرگترین مرکز کا و دیو لوسی تشخیص امراض قلب - دوشهر لایبزیك آلمان شوق قرار داد . درین مرکز ما شناسی شده که دقیق ترین تشخیص امراض قلبی را بعمل می آورد . بطور یکه یکه زره



میکرو سکوی پلیستیکی توسط پیچکاری داخل رگ میشود . و این زره پلیستیکی موقعی که بقلب میرسد معلومات مفصلی را از وضع قلب از قبیل فشار خون اجزای خون و مواد داخل خون را در مراحل مختلف ، مقدار آکسیجن را در قلب بصورت دقیق نشان میدهد این تشخیص دقیق و بدون هرگونه عواقب وخیم بود در امراض و امراضی در وقتی که از طرف خود شخص احساس شده نمیتواند تشخیص بدهد . این عملیه معاینه های رادیو اکتیوی وانگن را تحت شعاع قرار داده است .

درعکس پروفسور داکتر هانس ترنگن را با همکارانش در برابر ماشین مذکور مشاهده میکنید .

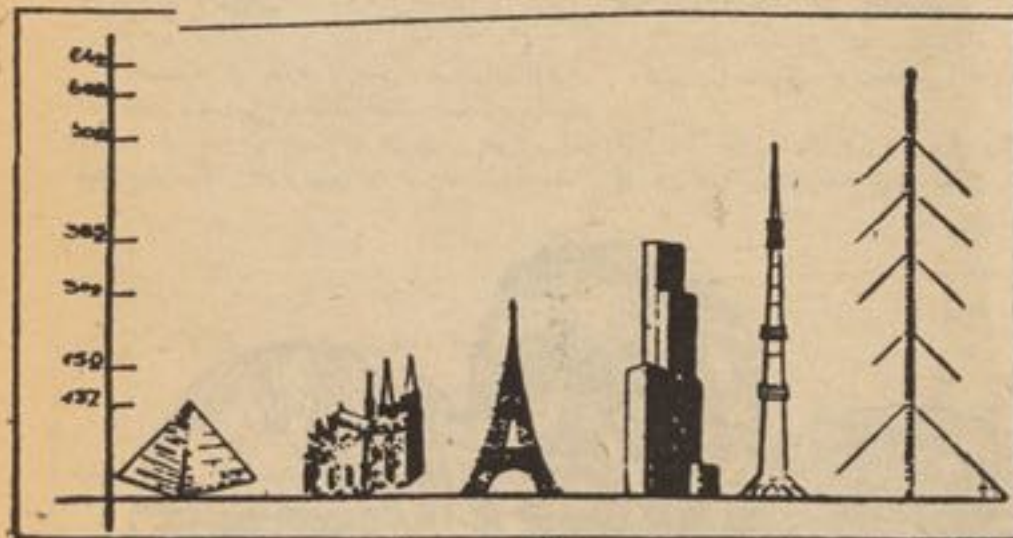
مود خیلی بیرحم است ، و ناگفته نماند که مود را زنان با تمام عیبهایش می پذیرند ، اگر در زمستان مینی ژوب رواج پیدا کند زنان با وجودیکه از خنک میلرند از آن روگردان



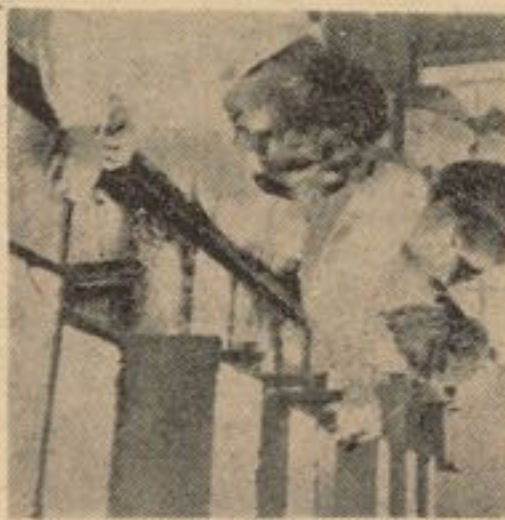
نیستند چنانچه ماکسی را ممکن است در تابستان بپوشند . بهر حال مطلب اینجاست که اخیراً بوت های کرمی بلند باز مود شده است اورتویدها و داکتران امراض با معتقداند که این نوع بوت ها به پاها ضرر میرساند . آیا زنان این مطلب را می پذیرند ؟... خدا میداند

بلندترین ساخته های آهنی دنیا

در وارسا نزدیک قریه کونستاتینوا ساختن یک برج فرستنده رادیو را آغاز کرده اند . این برج بلند ترین ساختمان آهنی دنیا است زیرا ۶۴۳ متر ارتفاع دارد . در شکل شما برج تلویزیون وارسا را مشاهده میکنید که با اهرام مصر (۱۳۷ متر) کتد رال (۱۵۸ متر) برج ایفل - ۳۰۰ متر - امپایرلیست بلندنک (۳۵۸ متر) برج تلویزیون ماسکو (۵۰۰ متر) مقایسه شده است .



در جزیره اوتوبوب بزرگترین جزیره مجمع الجزایر کورولیت واقع در بحر الکابل در یائی وجود دارد که از آن سالانه هشتاد



ملیون ماهی نوع سوهاگی که گوشت لذیذی دارد برای اداه نسل بطرف سالیبریا آمده تخم میگذارند . ماهیگیران شوروی از بسین تخمها استفاده کرده در حوض های مخصوص آنها نمو میدهند . بعد از اینکه ماهی های چوپه از آن بدست آمد آنها را بیدریا می اندازند این ماهی که خیلی زود بزرگ میشوند گوشت لذیذی دارند . درعکس صورت نمودن تخم های ماهی های مذکور را مشاهده میکنید

عقاب طلایی

در یکی از اتوباتهای شما لسو یفن یک نصارف عجیب روی داد . شیشه پیشروی بوئر یک تورسیست هالندی دفعتاً تازیک شدو یک پرنده بزرگ به آینه خورد و طبعاً مرد پرنده مذکور از پرندهگان نادر و عجیبی است که بنام عقاب طلایی معروف است .



این زنگ های بروزی که در عکس مشاهده میکنید آنقدر حساس است که با کوچکترین تماس صدا میدهند ، سازندگان شلینگ زیونی از آلمان شوق است که در تمام عمر خود فقط زنگ ساخته و در این رشته معلومات خود را از دیاد بخشیده است .

چهارگانگی ها

چهار بچه ای که از بطن در شهر پرسلونای همپانیه شش سال قبل در قایل کاتیسارس تولد شده بودند حالا بگفت میروند . درعکس چهار برادر را هنگام درس حساب در روز تولد شان مشاهده میکنید .



انسانهای اولیه در ادوار زندگی

علمای انسان شناسی و مورخین در پیدایش بشر و مسیر زندگی آنها نظریات مختلف ارائه میدارند.

مراد ما از نگارش آن تقدیم معلومات راجع به انسانهای هزاران سال قبل میباشد.

دوائر کاوش ها و بازرسی دانشمندان باستان شناسی و شواهد که بدست آمده اند استخوان های جمجمه و اسکلت های بازو و ساعد که

شباهت بسیار نزدیکی به استخوان بندی انسانهای امروزه دارد.

علمای باستانشناسی به این عقیده رسیده اند انسانهایی که تقریباً نیم میلیون سال پیش در زمین بسر می بردند که یقین برای خوانندگان

عزیز ما که بتاريخ گذشته بشر دلچسپی دارند ملتفتند که انسانها از مدت شش هزار سال

قبل که باخط و کتابت آشنا شد ، یعنی از دوره ماقبل تاریخی حجر قدیم و جدید در دوره

خط و کتابت پا گذاشتند توانستند خاطر اجدادی و نیاکان خود را که از پدران خود

شنیده بودند بصورت افسانوی و فلکلور جمع و بیادگار گذارند .

اینست که از دوره تاریخی انسانهای اولیه معلومات دلچسپی بدست آمده است . و آنها عبارت از خطوطی است که از شش هزار سال قبل بجا مانده و از تمدن ۶ هزار ساله ما

حکایه میکند و ما را متوجه میسازد که انسان های شش هزار سال قبل چگونه زندگی می

کردند و مفکوره آنها چه بوده و تمدن آنها به چه پایه رسیده و کدام سر زمین ها بیشتر

بخط و کتابت آشنا شدند . ولی از یاد بود های بشر ۵۰۰ هزار سال قبل معلومات

کافی در دست نیست که تماماً فهمیده می توانستیم که آنها چه قیافه داشتند و خوراک خود را بچه وسیله دستیاب می نمودند و بالاخره

تمدن ما چه شکلی را بخود داشته است .

انترپولوژیست ها (انسان شناس ها) از روی شواهد که بدست آورده اند به این عقیده

رسیده اند که انسانهای ندرتال که در حدود ۳۵۰ هزار سال قبل بسر می بردند دارای

پیکرهای نیرو مند ، ورزیده و قیافه های خشن و هیکل های درشت و قوی بودند و چون به خط و کتابت آشنایی نداشتند و حتی از نظر زبانی برای بیان مفاهیم خود دچار اشکال بودند در مورد زندگی خود توانسته

اند چیزی بیادگار بگذارند.

ولی انسانهای پرومیتوس که زندگی آنها

از ۲۵۰ هزار سال قبل شروع میگردد زندگی اولیه آنها چون انسانهای ندرتال نبوده

به وسایل جدید تری آشنا شده که به وسیله خود آنها بوجود آمده و مورد استفاده شان نیز

قرار گرفته است و شاید این مردم بوده اند که از روی تصادف قادر به پیدا نمودن آتش

گشته و از آن استفاده کرده اند . یقین از نقطه تفکر انسانهای پرومیتوس بیشتر از

انسانهای ندرتال ذکاوت داشته و زندگی بهتری را استقبال کرده اند .

ولی انسانهای کرومگن به مرور سالهای زندگی آنها در بین ۶۰ تا ۱۶ هزار سال قبل

از امروز شروع میشود و ممکن زندگی اول در آسیا شروع شده و از آن جا به اروپا نقل مکان نموده اند .

انسانهای کرومگن بیشتر به قیافه انسان های امروزی شباهت داشتند که با سلاح مجهز تر آشنا بوده و با تیر و کمان و نیزه و مینان برای از بین بردن دشمنان و رقیبای خود استفاده

می نمودند و در پناه و سایه جنگی بهتری موجودیت خود را حفظ می کردند .

ولی اهمیت بیشتر آنها در این است که دارای شعور هنری نیز بودند و حتی تصاویری که در دیوار های صاف ترسیم می نمودند و

نقاشی هایی که از خود بجا گذاشتند بیشتر میتواند ما را به تمدن آنها آشناسازد .

این نقشها اکثراً رنگین هم بوده و خاطرۀ ارزنده نیز دارند ، انسانهای کرومگن بیشتر

آتش را مورد استفاده خود قرار دادند و از پوست حیوانات شکار شده و الیاف نباتی

برای پوشیدن بدن جسم خود استفاده می کردند .

مگر انسانهای کرومگن به مرور سالهای دراز مانند انسانهای پرومیتوس و ندرت

از بین رفته و جای خود را به مردمی گذاشتند

که به مراتب از آنها متقدم تر و مترقی تر بودند که میتوانیم آنها را باشندگان بین-

النهرین و کلدان و آشور دانست یعنی در کنار دجله و فرات بسر می بردند که آنها را بنام

سومری ها نیز یاد می شوند که دارای تمدن روشنتر و مفکوره تازه تر و نبوغ بیشتری

بوده اند .

سومریها سازمان نسل امروزی بشر را پایه گذاری نموده و انسان را به تمدن امروزی

متوجه ساخته و به زندگی شان شکلی انکشاف یافته و تازه تری بخشیده است . و گفته

میتوانیم که تمدن امروزی ما میراثی است که از آنها برای ما بجا مانده است .



پدی پیری کی چه انسانان ستو مانه دی

پکا رده چه تفاهم به پوره پوره تو که منح ته راشی

زموږ دو لسی ژوند په پس منظر کی ډیر داسی ښکلی او په زړه پوری دودونه شته چه سپری کولی شی بری دویاږی او افتخار وکړی. زموږ په هیواد کی ډیر داسی پیرزو ینی اود خلکو یو تر بله جاز یدنی وی اودی چه کولی شی زموږ راتلو نکی ټولنیز ژوند ته د سرمشق او نمونی په توگه خپل رول ولو بوی .

د مثال په توگه موږ دخپل ولسی ژوند په هینداره کی وینو چه څنگه زموږ په ټولنی کی دا په زړه پوری دودو چه که به دکور نیو تر منځه دخپگان او غوصی کومه نښه ولیدله شوه نوبیا به دکورنیو مشرانو دا خپله وظیفه گڼله چه ولاړ شی اوسره خپه کورنی په خپلو کی پخلا کاندی اود هغوی ترمنځه د وروری او مینی شرایط برابر کاندی. دا خبره البته ددی لپاره د اهمیت وړ گرځیده چه دکورنیو مشرانو په اتفاق او یووالی باندی ډیره اتکاء کوله اودا ډیره لویه

بی عزتی او کله کله هن سپکاوی ورته ښکاریده چه ددوی په موجودگی کی دده کورنی او یاددوه کورنیو دمشرانو تر منځه خپگان موجودوی اونه یی غوښتل چه لدی خبری نه نور ناوړه استفاده وکی. همدا چه دغسپی یوه پینښه به منځ ته راغله نو به خو تنه مشران سره راټول شول اودا پریکړه به یی وکړه چه سره خپه کورنی به هر ورو پخلا کوی اود هغوی تر منځه به دهر ډول خپگان شرایط له منځه وږی .

کوم ټکی چه دلته ډیر په زړه پوری دی هغه داچه چاپه لدغو پریکړو او فیصلو څخه غاړه نشوه غږو لسی. ټولو به هغه پریکړه منله او که به ترینه اوبستل نو دا په حقیقت کی دمشرانو دخبرو تر ښو لاندی کول اود هغوی سپکاوی و. او دا سپکاوی هیچا نشو زغملی .

بداسی جا لاتو کی به پر یکسری ډیری ساده کیدلی. یعنی داچه دغو مشرانو به دوی داسی کور نی یوه غږی یا مشر ته ویل چه موږ در کړه درڅو یوه ښوروا به پخوی. او بیا به دپلی کورنی خپه او هرور غږی هم له هغوی سره وخو خید او هلته به ورغلل او وروسته تر یو څو خبرو اونصیحت نه دخپلا کیدو اویو بل ته دغاړی تر وتلو پیشنهاده وشو. هیڅ داسی جرات نه و چه دوی دی لدی خبری نه غاړه وغږوی او هغه دی ونه منی. هر و مرو به یی د سپین

ږیرو اومشرانو پریکړه اوسپارښتنه منله او که نه نو په ناغه پری را تلله ددی دود اهمیت په ساده تو گه پدی کی و چه دکورنیو ترمنځه به دمینی او وروری کلکی او پخی ریشی منځ ته راتللی او کورنی به هر ورو په خپلو کی سره خوشاله وی. پدی توگه دمینی او اخلاص په زړه پوری احساسات دکور نیو او غږو ترمنځه پیدا کیدل، او هم ددغو احساساتو په رڼا کی هغوی کولی شول چه آرام او هو سا ژوند و کړی او دژوند دخوږیدو په شرایطو کی هغوی دهغه به خونديانندی یو هیدل کورنیو

داتفاق، یووالی او وروری په شرایطو کی ځانونه پیاوړی احساس سول. هغوی دزیات نژد یوالی اوزیاتی خپلوی احساس کاوه او پدی توگه داسی امکا نات منح ته راتلل چه یو په بل باندی باور و لری، یو دبل په مینی او علاقی مرستی او همکاری باندی باور ولری اویو تر بله په لاساړوسی با ندی باور و لری. اودا هغه په زړه پوری خبره وه چه دکورنیو ترمنځه یی دمینی او وروری زړی کول اود هغوی زړونه یی یو تر بله سره نژدی کول .

که پروڼ یوی اړتیا، حکم کاوه چه کورنی دی سره نژدی دی، که پروڼ ژوند پرمخ تللی ښه نه در لوده، او کورنیو دنه مصنو نیت احساس کاوه که پروڼ لا زړه علاقی او دملا کیت دوروسته پاته ژو ندانه اړ یکسی موجودی وی اوله همدی کبله کورنیو سره نژدی او جوخت ژوند در لود، نن ورځ اود کار او زیار او بسراخ فعالیت په شرایطو کی دغه په زړه پوری دود لاسی اهمیت اوارزښت لری .

نن ورځ ټول انسانان دی ته اړدی چه کړی ورځ کار وکړی. په دفتر کی به کړنده یی، په کار خانه کی اود کار بیلابیلو ډگرونو کی نو دا خبره ډیر زیات اهمیت مومی. ځکه چه نن ټول انسانان ستو مانه دی، نن دغه

انسانان غواړی چه لاسی هم یو تر بله خواخوږی و لری. نن هغوی روحی او معنوی تفاهم اونژ دیوالی

ته اړ تیا لری. نن انسانان د مینی اومحبت نژی دی. اودا کار په هغه صورت کی کیدی شی چه یو تر بله نژدی وی، یو تر بله دخپگان په ځای روحی نسل مینه او علاقه و لری .

یو تر بله دمرستی او همکاری احساس ساتو ته اړتیا لری. او غواړی چه سره نژدی وی همدغه اړتیاوی اوددی پیری دژوند لالها ندی. او سرچور لوونکی شرایط دا حکم کوی

چه ټول دی یو تر بله نژدی وی او مینه دی سره و لری. باید دیوښه تفاهم په رڼا کی ژوند وکړی یو تر بله دخپگان اولر یوالی په ځای مینه اونژد یوالی ولری. پکار خو داده چه نن زموږ په ولسی ژو ند کبسی

هماغه دپخوا زمانو دتفا هم زمینه بیا برابره شی. پیادی داسی عناصر موجودوی چه دکور نیو تر منځه دمینی او وروری علاقی ټینګ کاندی هماغه دوستی اویو تر بل دجاړیدلو احساسات دی راژو ندی کړی هغه دی ویالی. څوچه دانسانانو روحی اړتیاوی لری شوی اوله منځه تللی وی .

که یو ځل بیا هم دغه دود یعنی سره خپه او هرور کور نیو تر منځه دمنځگړی توب احساسات پیاوړی شی به هغه صورت کی به مو ولسی ژوند په ځلانده تو گه دښه والی خواته ولاړ شی .

دخترانانو

ژوندون

قسمت دوم

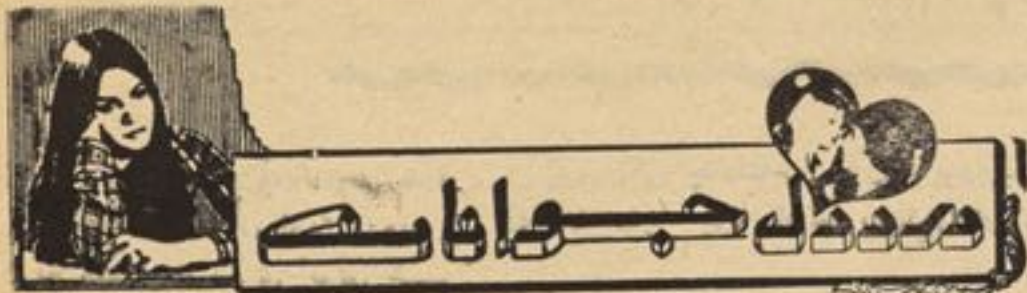
مواظبت‌های شخصی

لازم بگفتن نیست که مراعات صحت نیز از ضروریات اولیه است زیرا اطمینان داشتن بواجب بودن شرایط تندرستی معالج حقیقی مرض میباشد.

وقتی بیمار از داکتر خودسخنان شجاع کننده و تسلیمت بخش بشنود بهبودی محسوس در خود حس میکند و زمانیکه دو کتور باو میگوید «شما به فلان مرض مبتلا شده اید و این دارو هم آنرا درمان میکند و تندرستی شما را باز میگرداند» از غم و اندوه او بیشه‌ایت کاسته است، و نیروی وی بزودی باز خواهد گشت. در حینی که فکر را بطرف عضو مریض متوجه میسازد، میتواند بتنفس عمیق پرداخته و نیروی

پیرامون خود را بخوبی یستن جذب کنید یعنی به آرامی و بدون عجله و ترس بتانی هوا را تنفس نمایند در حالی که تصور کنید قوای پراکنده در جوراب خود جذب میکنید و در موقعی که هوای تنفس شده را در خود نگاه میدارید اینطور بیاندیشید که قوای محتوی آنرا در خود مستقر میسازید.

سپس هوای درون شش را بیرون فرستید و بخود بگوئید که فقط گازها و بخارات مضره را بیرون کرده ولی نیروها آنرا در خود نگاه داشته اید. همینکه از این تمرینات خسته شدید برای رفع خستگی از عمل دست بکشید و بعد از کمی استراحت بقیه صفحه ۵۸



امداد حجاب‌ها

به مدیریت محترم ژوندون متصدی صفحه جوانان! من دختر ۲۱ ساله هستم که تحصیلات خود را تا بدجه بکلوریا پایان رسانیده‌ام. و آرزو داشتم که تحصیلات خود را در پوهنتون کابل تکمیل نمایم ولی سر نوشت من این نبود و روزگار خوابی دیگری برایم دیده بود. در آن روزها که در تلاش آن بودم که داخل پوهنتون گردم ناگهان خواستگاری برایم پیدا شد و بعد از مذاکرات طولانی که بافا میل من نمود بالاخره ما باهم نامزد شدیم و این نامزدی مادوسال طول کشید هنوز از دواج نگذرده بودیم که نامزد من برای تحصیلات عالی عازم یکی از ممالک خارج گردید.

در ابتدا پدرم خواست که پیش از رفتن نامزد من به خارج باسد

عروسی کنیم ولی فامیل نامزد من گفت که در شرایط حاضر این ازدواج ناممکن و غیر عملی بنظر می‌رسد بگذرید که تحصیلات (نشد) تمام گردد. و دو سال بعد که مدت زیادی هم نیست آنها ازدواج خواهند کرد.

خوب به هر صورت نامزد من به اروپا رفت یکسال از رفتن او میگذشت که اولین و آخرین مکتوب خود را برایم روان نمود و در مکتوب خود خاطر نشان نموده بود که دیگر انتظار مرا نداشته باشد و بعد از یکسلسله معذرت‌خواستن‌ها و ازین‌طور گفتار که در میان بعضی از جوانان ماریج است. نامه به آرزوی سعادت من پایان یافته بود. ابتدا ما تند شخصیکه گپیچ شده باشد از نامه او چیزی نفهمیدم بعد از مدتی بخود

نامه‌های رسیده

بناغلی عبدالو حید باز محصل پوهنخی زراعت: نامه شما به اداره مجله رسید با آنکه شما در پوهنخی زراعت تحصیل میکنید و رشته اختصاصی زراعت را دارید باید بگویم که واقعا نوشته شما خوب است.

ولی پرا در عزیز داستان ارسالی شما در ستون محدود این صفحه گنجا پیش ندارد امیدواریم که همکاریتان را با مجله ادامه دهید.

بناغلی محمد ظریف شو ریده از تالقان نامه شما به اداره مجله رسید واقعا از وضع شما نا راحت شدیم امیدواریم که کاکای شما و فامیل شان رویه خود را در مقابل شما تغییر دهند شما جوانید می‌توانید با رفتار خویش محبت آنها را جلب کنید.

به امید زندگی بهتر شما

بیغله زینب از لیسه عالیسه درانی مضمون بی عنوان شما به اداره مجله رسید نفهمیدم که مضمون را بکدام صفحه و برای چه به ما فرستاده‌اید امیدواریم که در آینده نامه‌های شما عنوان و موضوع داشته باشد.





شاگردان ممتاز



نام - محمد ظا هر افضل زاده
 صنف - نهم ج لیسه حبیبیه
 سن - پانزده ساله
 درجه - اول نمبر
 علاقه مند - به ورزش فوتبال
 آرزو - میخواهم در آینده
 تحصیلات عالی خود را در پوهنتون
 کابل تمام کنم.



نام - رونا دانشجو
 صنف - ۱۲ دال لیسه آریانا
 سن - ۱۹ ساله
 درجه - سوم
 علاقه مند - به مطالعه کتاب ادبی و
 اجتماعی
 آرزو - میخواهم در آینده
 دکتورس شوم

آب، زندگی و عشق

جوانان چکسلواکیا برای تحقیقات علمی مخصوصا در باره طبیعت ما نند، آب، هوا، جنگل، کوه، دشت و غیره بیک مسافرت تورستیک و علمی اقدام نموده اند. این مسافرت جالب که در عین زمان علمی نیز می باشد برای جوانان چک معلومات علمی و فنی را داده و به آنها نشان داده و خواهند آموخت که قدرت آب، هوا و غیره چقدر بوده و انسان چطور میتواند از آن استفاده علمی نماید.

آنها مطمئن و معتقد اند که می توانند معلومات خوبی از این سفر خویش جمع آوری نموده و برای پیشبرد مقاصد علمی مصدرا خدماتی گردند.

یکی از جوانان این گروه میگوید: گذشته از اینکه ما به تحقیقات در باره آب، هوا، جنگل، کوه و غیره می پردازیم آشنا می با محیط برای ما جالب و دلچسپ است. زیرا آشنا شدن محیط خود یک اندوخته علمی به شمار می رود و ما از این سفر علمی و تورستیک خود نهایت خوش هستیم. و امیدوار هستیم که با معلومات تازه در قسمت طبیعت و اثرات آن دو باره به پوهنتون خویش برگردیم.

همان قدر که این مسافرت برای آنها جالب است به همان اندازه دشوار و خسته کننده می نماید. زیرا کشتی رانی در آبهای جاری که مملو از سنگ هم باشد بر علاوه آنکه خسته کننده است خطرناک هم میباشد. ولی این جوانان برای جمع آوری معلومات علمی تمام این موانع را قبول نموده و دست به این سفر خطرناک و در عین زمان جالب زده اند. زیرا آنها مجبور اند که برای

آمدن و دانستنم که حقیقت از چه قرار است.

بهر حال شما را چه درد سر بدهم. او رفت و هرگز باز نیامد من ماندم و سالهای که بخاطر او از دستم رفت سالهای که برایم امید تحصیل بود، سالهای که میتوانست مرا در آینده یک داکتر بسازد و به آرزویم رساند.

متصدی محترم درد دلها! ببخشید که وقتتان را تلف نمودم غرض من از نوشتن این نامه این نبود که چرا نا مردم مرا تنها گذاشت و به اصطلاح پیمان شکنی نمود بلکه در دل من از رویه این جوانان بی حس است که نام جوانان دیگر ما را بد نموده و تخم عدم اطمینان و اعتماد را در بین جوانان پاک ما می کارند. و خود بدون اینکه کوچکترین احساس شرم کنند مثل اینکه هیچ کار خلاف را مرتکب نشده اند به زندگی خویش و رفتار خویش ادامه میدهند.

امیدوارم نامه یک دختر رنج دیده را نشر نمایید.
 با احترام
 (فصل)



کشتی رانی در آبهای جاری، یکی از پروگرام های جوانان چک.

شباغلی محمدنبیل ازلیسه نجات! نامه شما که عنوانی مجله تحریر یافته بود به اداره مجله رسید. واقعا شما خوب درك کرده اید که وظیفه جوانان در قبال وطن چیست؟ امیدواریم که این احساس شما را همه جوانان ما داشته باشند.

شباغلی محمد زبیر از ولایت کندز شعر شما که تحت عنوان «عزیزم» تحریر یافته بود به ما رسید. از همکار پتان تشکر.

ژوندون

زنان و اختراعات



زیر نظر : سیما غواص
دانستنیهای زندگی :

تلفون کردن



در مکالمه تلفون باین نکات توجه داشته باشید :

چنانچه در اطراف شما صداهای زیادی است ، خواهش نمایید که آهسته صحبت کنند .

در موقع صحبت کردن باخوش روئی و ادب خود را معرفی و اگر با دیگری کار دارید خواهش نمایید که باو اطلاع دهند .

اگر شخص مورد نظر در منزل نبود یا پیغام خود را بدید و یا خواهش نمائید چنانچه وقت داشت برایتان تلفون کند .

در مکالمات تلفونی وقت طرف را در نظر بگیرید .

اگر دوستان خود را با تلفون به مهمانی دعوت میکنید تاریخ دقیق و اینکه آیا می توانند با خانواده یا به تنهایی در ضیافت تان شرکت کنند بیان نمائید .

در پایان مکالمه تلفون اجازه دهید خدا حافظی توسط تلفون کننده انجام گیرد .

در موارد دیکه اشتباه شماره می گیرید باعرض معذرت گوشتا تلفون را ملایم بگذارید .

زمانیکه متوجه شدید در مکالمه تلفون ، بودن شما در اتاق صلاح نیست و تلفون کننده درحین جواب

بقیه در صفحه ۵۸
صفحه ۴۰

مادر و کودک :

اطاق طفل شیر خوار

حتی المقدور اطاق کودک بساید جداگانه و آفتاب گیر باشد متاسفانه برای بسیاری از خانواده ها چنین چیزی ناممکن است ، ولی نکات زیر را هر مادری میتواند رعایت کند :

- ۱- خواباندن طفل شیر خوار در آشپزخانه مضرات و اگر آشپزخانه و اطاق خواب ، مهمانخانه تما یا یک سبت ، اقلا بساید موقع غذا بختن طفل را بیرون برد .
- ۲- بساید تخت خواب کودک را هر چند هفته یکبار طوری تغییر داد که اگر کودک قبلابرای مشاهده حوادث درون اطاق روی دست راست می خوابیده حالا روی دست چپ قرار گیرد ، علتش آنست که کودک تمایل دا ردحوادثی را که در اطاق میگذرد تماشا کند و اگر جایش را عوض نکنید فقط روی یک پهلو قرار می گیرد و بمرور زمان استخوان جمجمه و قفسه سینه و لکن خاضره اش کج میشود .

چند سنی برای ازدواج مناسب است؟



ازدواج همیشه مسئله مورد بحث خانواده ها بوده است و اینکه چه سنی برای ازدواج مناسب است فکر هر دختر و پسر جوانی را بخود مشغول داشته است .

روانشناسان معتقد اند که ازدواج در سنین کم و یا خیلی زیاد هر دو نامناسب و زیان آور است .
بقیه در صفحه ۵۸

آشپزی

سالاد کلم :

مواد لازم برای شش نفر : یک دانه کلم متوسط ، دو قاشق نعنائ خرد

شده دو دانه مرچ سبز بزرگ ، چهار دانه بادنجان رومی کلان ، نمک ، چهار قاشق نانخوری روغن ، دو

قاشق سرکه مجددا یک قاشق کوچک نعنائ خرد شده .

طرز تهیه : کلم را خرد ، خورد

ریزه کنید و در ظرف سالاد خوری بریزید .

نعنائ را ریزه کرده و بادنجان رومی حلقه ، حلقه شده را روی آن قرار دهید .

مرچ سبز را بعد از آنکه تخمش را گرفتید به قطعات کوچکی تقسیم

کرده روی سالاد بریزید . باروغن ،

نمک ، مرچ ، سرکه و نعنائ ، سس لذیذی تهیه کنید و این سس را

روی سالاد بریزید . سالاد خو شمهزه و مطبوعی بدست می آید .





رمز زیبایی و موفقیت : دستهای لطیف و ناخن های مرتب داشته باشید

اگر شما می‌رمن خانه دار هستید و همیشه شغول بخت و پزو کالا شوی ، ظر فشوی ، جاروب کردن ، منظم نمودن اتاقها میباید و دستهایتان در اثر انجام اینکارها درشت کدر و پوسته ، پوسته شده اند . وازین لحاظ ناراحتید ، آب يك لیموی ترش را بین ظر فسی



محتوی آب نیم گرم انداخته و دست - هایتان را مدت پنج دقیقه در آب نگه دارید ، خواهید دید که دستهای شما بزودی لطافت خویش را باز خواهند یافت .

برای داشتن دستهای لطیف و ناخن های مرتب به نکات ذیل توجه داشته باشید :

- هنگام ظرف شستن و کالاشویی از دستکش های مخصوص پلاستیکی (بقیمت ناژل در بازار وجود دارد) استفاده کنید .

- روزی چند دقیقه دستهایتان را از نوک انگشتان بطرف بند دست ها ماساژ بد هید .

- بعد از انجام کار های منزل دستهایتان را با کریم ملایمی چرب کنید .

- همواره زیر ناخن ها یتان را با برس مخصوص آن پاک کنید .

- پوسته های اطراف ناخن تانرا ابتدا چرب کرده سپس با ناخن گیر به آهستگی قطع کنید . اما

بقیه در صفحه ۵۸

زنی که با صرف کردن هشت سال عمر خود ۱۱۷ جلد کتاب برای نابینایان تهیه کرد

در گیر و دار مشکلات و بحرانهای دشوار و طاقت فرسا جهان امروز بعضا انسان به زنان و مردانی بر خورد میکند که زندگی خود را وقف خدمت به جامعه انسانی نموده و با تحمل مشکلات و تکالیف زیادی برای بهبود زندگی هموع خود تلاش و مجاهدت می نمایند .

از جمله این چهره های درخشانده که تاریخ زنان هیچگاه فراموش نخواهد کرد می‌رمن سیتل مادریست نیکو کار و مهربان که شصت سال عمر خود را صرف کرده است تا کتاب « نقل قول بزرگان » را در ۱۱۷ جلد بصورت بریل (خط مخصوص نابینایان) تهیه نماید . وی معتقد است که انسان هر کاری را که میتواند برای بهبود جامعه بشری بایست انجام دهد ، تا زندگی جامعه خویش را بهتر سازد در این میان طبقه بخصوص بیماران به توجه و دلسوزی بیشتری نیازمندند .

بقیه در صفحه ۵۸

دستکش تکه ای برای آشپزخانه
دستکشهای تکه ای برای آشپزخانه بسیار مورد استفاده قرار میگیرند . بخصوص برای برداشتن دیگ گرم از روی اجاق . و شما که می‌رمن با سلیقه ای هستید با صرف کمی وقت میتوانید این دستکش ها را خودتان بدوزید . دو طرف دستکش باید از زیر استر داشته باشد تا حرارت به دستها نرسد . دستکش را میتوانید از پارچه ساده بدوزید و اگر سلیقه بیشتری بخرج دهید تکه ای دیگری را بشکل سیب و یا گل ، روی آن تکه دوزی کنید .

مد :

کرتی و پطلون

با وجود آنکه در کلکسیون های جدید سال ۱۹۷۴ مد سا زان کوشیده اند تا برای ایجاد تنوع ، لباس های « میدی » را به عنوان مد سال معرفی کنند ، مد های سال انتخاب نموده ایم ، اما با اینهمه رواج پطلون از بین نخواهد رفت . چه بین خانم های مد پرست در اروپا و آمریکا هنوز پطلون طرفداران زیادی دارد .

در اینجا برای شما دو مدل کرتی و پطلون را از میان تازه ترین

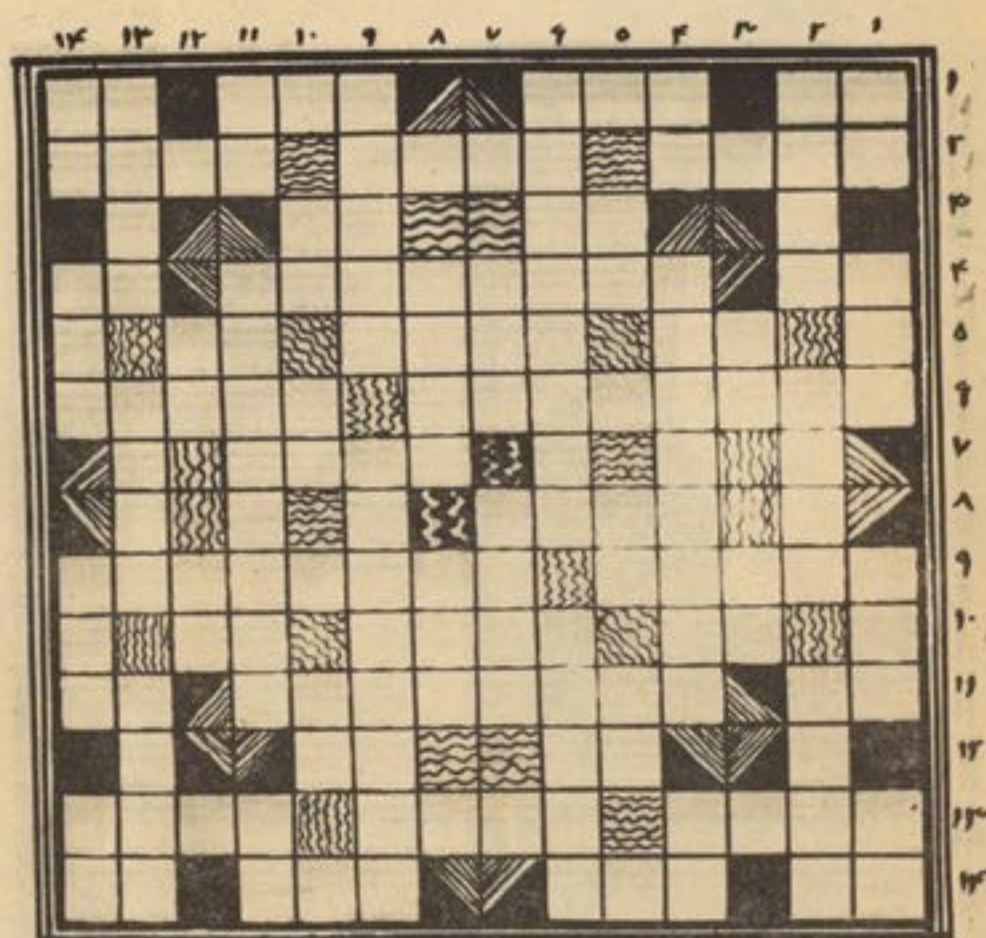


مسابقه

جدول کلمات متقاطع

افقی :

- ۱- يك قسم نبات - در آن بر ق جریان دارد - آشنا - آغاز و پایان عید -
- ۲- غم دیده ها می کنند - ضد مرگ است - دروغ گو -
- ۳- دام بی پایان - ادب نامکمل -
- ۴- ضد خوب - خانه مورچه ها - مردویش یکی است -
- ۵- بین پنج و پانزده - از انگوره می گیرند - در بین زنبیل است -
- ۶- در سفارت خانه ها است - ضد -
- ۷- تجارت کننده می کند - ۸- معکوسش کنید تا يك رنگ شود -



طرح کننده صالح محمد کهسار

- ۹- تکبیران دروازه - يك ولايت کشور -
 - ۱۰- دردلدل زار می روید - از شعراى افغانستان - نه خشک و نه تر است -
 - ۱۱- رعد دوام دار - از شهرهای ترکیه - دیوار -
 - ۱۲- حرف جمع خودما - نصف لیمه -
 - ۱۳- شنونده - تمنا مغشوش - دوازده دانه است -
 - ۱۴- بم سر چیه - نصف - هم خوردن و هم صرف - نودنشده -
- عمودی :
- ۱- پایتخت ارو پای - بالای چت - به آن غرغره می کنند - زهر -
 - ۲- برهیز گار - مرکز خارجی - عالم آنرا می کشد -
 - ۳- بابو لت یکجا است - پایتخت ارو پای -
 - ۴- زهر - اگر آخرش میسود از وزیران اسرائیل میشد - نصف عنقه -

۵- يك عدد - پول جاپان - سیم میان خالی -

۶- ازو لايت کشور - خود بتانم است -

۷- همه اش یکی است - اگر نمی داشت سمیان می شد -

۸- تا تر پرا گنده - دو نفر در حالت جنگ می کنند -

۹- دلش نباشد چنین میکند - مادرشهرها -

۱۰- يك عدد - از حروف مجرم - موسر چیه -

۱۱- نصف از سبزی است - بین المللی - قب -

۱۲- بیض میان خالی - مادر عرب -

۱۳- عذاب خودش - بدل نیست - از قلم های هندی -

۱۴- درب میان خالی - شمال - مربوط يك نفر - بین هشت و یازده -

اعداد نامعلوم

در این کلیشه هر يك از حروف نماینده بی یکی از اعداد ۱ ست و

$$\begin{array}{r}
 \text{ع ح ل} = \text{س ح} - \text{ص ص ل} \\
 \text{ن ع} = \text{ح ق} + \text{ل ق} \\
 \hline
 \text{ع ل ل} = \text{ن ع ل} + \text{ع ح}
 \end{array}$$

بطوریکه می بینید با آنها عملیات جمع، تفریق، ضرب و تقسیم انجام داده شده و حاصل عمل هم ثبت شده است اگر اندکی دقت کنید بدون تردید بیا فتن اعداد اصلی موفق خواهید شد، در این صورت نتیجه جستجوی خود را - برای ما هم بنویسید -



برای دو نفر کما نیکه موفق به حل جدول میشوند بحکم قرعه يك سبت جواب اسپ نشان و پنج جوره بوت پلاستیکی وطن جایزه داده میشود .

بوت پلاستیکی وطن از نگاه شیک اسپ نشان نه تنها به اقتصاد جنسیت ، زیبایی و دوام بر بونهای ملی خود کمک میکنید بلکه باعث خارجی برتری کامل دارد و با خرید تقویه صنایع ملی خود هم میشود . آن اقتصاد خود را تقویت مینماید

تکلیف شناسی



در اینجا تصویری سه قطعه تکت پوسته دیده میشود که دو لست سوئدین آنها را با افتخار برندگان جوایز نوبل سال ۱۹۱۰ چاپ و منتشر کرده است و بطور یکه می بینید نام دانشمندی که برنده جایزه شده است ما از شما همبند و میخواهیم که برای ما بنویسید، دانشمندان موصوف هر کدام در چه رشته ای برنده جایزه نوبل شده اند؟

قطعاتی از همین شماره



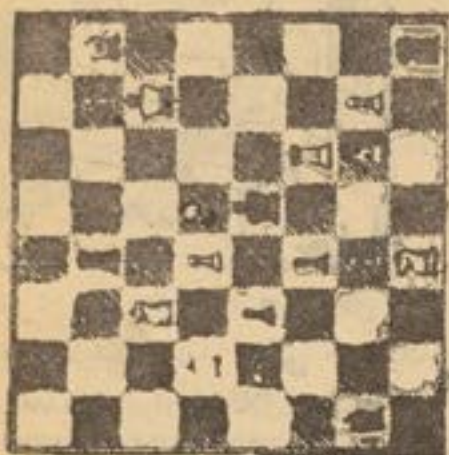
در کلیشه قسمتهای از مضامین مختلف این شماره چاپ شده است که با کمی صرف وقت میتوانید صفحه مربوط هر بریده را پیدا کنید در این صورت شماره هر صفحه را برای ما بنویسید.



در کلیشه بالا شما چندتن از هنرمندان سینمای هند را یا با خانم شان یا باشوهرشان مشاهده میکنید آیا میتوانید همه آنها را بشناسید؟

مساله شطرنج

شماره مهره های سیاه ۱۴ و تعداد مهره های سفید ۷ است با وصف این سفید در دو حرکت سیاه رامات میکند. اگر توانستید به حل مساله موفق شوید لطفا جواب خود را با دا ره مجله بفرستید و شماره مجله را نیز



حل کنندگان و برندگان جوایز

حل کنندگان: بیغله سیمیا متعلمه لیسه عایشه درانی، تاج محمد آریا ضیقی، بیغله مسعوده مسعود، لریا الیاس، محمد ناصر کارگر از اندخوی، عبدالرحیم نزهت، محمد یاسین نایاس، خیرالله غمخوار، غلام یحیی احمد، خواجه شمسوار از وزارت زراعت، محمد رفیع قیومی از مکتب شاه شهید، میرضیاء الدین انصاری، محمد اکبر بدر از افغان سارکیت، محمدایوب قیومی از مکتب شاه شهید، محمدجان قاضی زاده، محمدعلی از جمال مینه، مطیع الله نزهت حسینی، نادره شیرنگ، علی احمد وحید، ترین عظیمی.

برندگان جوایز:

به اساس قرعه کشی بناغلو خواجه شمسوار مامور وزارت زراعت و محمدایوب قیومی از مکتب شاه شهید هر کدام برنده پنج جوزه بوت پلاستیکی و بیغله مسعوده مسعود و محمدعلی از جمال مینه هر کدام برنده یک سیت جراب اسپ نشان شدند که جوایز خود را میتوانند از دفتر مجله اخذ نمایند.

چند اختلاف

درین دو تصویر بظاهر شبیه چند اختلاف وجود دارد. آیا میتوانید اختلافات هر دو تصویر را پیدا کنید؟ جواب خود را برای ما بفرستید.



گلدان

عشق و ازدواج

زن و شوهر در باره عشق صحبت میکردند زن گفت: عزیز میدانی که عشق يك خواب شیرین است؟ مرد آهی کشید و گفت: بلی عزیزم، ازدواج يك ساعت شما را دار است که این خواب شیرین را بهم میزند.

.....



میدانی سگ هم نقطه ضعف او را فهمیده

«دو گروه مردان»

این نکته از «بر نارد شاو»

است.

دو گروه از مردان همیشه چند

دکمه از لباسشان افتاده است.

یکی مردانیکه زن ندارند و دیگر

مردانیکه زن دارند.

.....



مرد: حتما دختر ما همراه معلم خانگی خود درس میخوانه



احمد کوچک سر میز غذا در جلو مهمانان بدون اینکه منتظر دیگران باشد خودش ظرف غذا را جلو کشید و شروع بخوردن کرد. پدرش که از این عمل خیلی عصبانی شده بود با نا راحتی گفت: پسر احمد، صد بار بتو نگفتم که تا کسی برایت غذا نداده «پیش بزگی» نگو ایمن کارپکه تو کردی کاریک بچه خرس است. وبعد برای اینکه زشتی موضوع را بهتر به احمد بفهماند گفت: میدانی احمد خرس به کی میگویند؟

- بله پدر.

- خوب به کی میگویند.

- به کسیکه پدرش يك خرس

بزرگ باشد.



- توهر روز میگی لوحه خراب شده جورش میکنم ... چقدر به ای لوحه علاقه داری.

بی صاحب

مردی را به جرم دزدی موتوری در محکمه محاکمه میکردند، رئیس محکمه رو به مرد سارق نموده گفت: - آقای رئیس! باور کنید چون موتر نزدیک گورستان بود فکر کردم صاحبش مرده



دختر: بی چه خوب صحنه ای ده تلویزیون دیده میشه اینالی حتما یک مزاحم آمده اونباره اخلاص میکنه.

غمیبت

دو خانم با هم مشغول صحبت بودند یکی از آنها گفت فکر میکنم عکس ها تیکه نسرین گرفته خیلی بخودش شبیه است. - راستی تو آنها را دیدی. - نه

- پس از کجا میگوئی.

- از اینکه او به هیچ قیمت حاضر نیست آنها را به کسی نشان دهد. شده ..!



مثلی که مسابقه تلویزیون تمام شده ..!



قصه بچه ای که حیوانات را دوست داشت

يك داستان كو تاه

دور فيق

دود غلیظی که از لو کو مو تیف بر میخاست ابری ایجاد کرده بود ، بعد ابر مذکور ر میان دره ایکه قطار از آن میگذشت پراکنده و میشد قطار در میان دره بی آفتاب پیش می رفت .
مردی خیز ز نان و وار خطا بطرف واگون آخری قطار میدود ، بسعد ازینکه کلید را بر داشت صدا کرد :
- فرار کنید ... فرار کنید .
صدای دیگری هم بلند شد :
« فرار کنید »
اما از طرف روشنی يك نفر آمد او دست مجروح خود را طوری قرار داده بود که تصور میشد چیزی را بغل کرده است . شخصی که دروازه را باز کرده بود بوی گفت :
- زودتر فرار کن ... از اینطرف .
ولی آن سمت را که بوی نشان داده بود تاریکی بود .
مرد ز خمی باوجودیکه نا جیبی خود را نمی دید باز هم متوجه دست او شد که بکدام سمت اشاره می کند . تمام دست ها در وا گون سیاه بود ، تنها همین يك دست سفید بود ... او خواست این دست را لمس کند ... اما نتوانست ، او پیش رفت ، به سمعی که برایش نشان داده شده بود . وقتی که او از خواب بیدار شد دستش بسیار درد میکرد ، دستش باند پیچی شده بود . کارگر قطار حالا بیدار شده بود و دگمه های کر تی خود را می بست . از مرد ز خمی ایکه چشمانش حرکت نمی کرد پرسید : « گر سینه هستی ؟ حالا برایت می آورم ... به قریه میروم ... »
او بعد از يك ساعت بر گشت و پهلوی او نشست . او به مرد مجروح گفت : « زخم بر سینه پیراهنت کجاست ؟ فکر میکنی برایش گفته باشند ... ؟ » بعد بسته را بوی داد .
مریض سر خود را تکان داد .
مرد هم لبخندی زد و گفت « جور میشوی » مرد مجروح با لهجه روسی گفت : « تو آدم خوبی هستی . »
بقیه در صفحه ۵۹

مامور وظیفه شناس
يك فروشگاه بزرگ در شرف سوختن بود مامور ان اطفاییه بشدت فعالیت میکرد ند ، در همین حال مامور زبولیس از نزد يك شدن مردم بسا ختمان جلو گیری می نمودند یکی از مامور زبولیس به مردیکه میکو شید بسا ختمان نزدیک شوه گفت :

عقب بروید . نزدیک شدن به آتش ممنوع است .

ولی آقای پولیس من خبر نگار روز نامه بی هستم و باید حتی المقدور بیشترین اطلاعات را جمع آوری کنم . مامور پولیس در حالی که لحن تهدید آمیزی به خود می گرفت گفت :

گفتم عقب تیز بروید جز ثبات آتش سوزی را در روز نامه ها می توایید بخوانید .



نشانه حماقت

نوریه در جاده چشمش بدوشش نظیفه افتاد ، او را صدا زد و ضمن صحبت گفت :
- نظیفه جان شنیدم که با احمد ازدواج میکنی آیا حقیقت دارد ؟
- بله جانم کاملا درست است .
- ولی تو که همیشه میگفتی احمد آدم احمقی هست .
- بله جانم و تقاضای ازدواج او از من نشانه بزرگترین حماقتش است .

تا حال نفهمیده

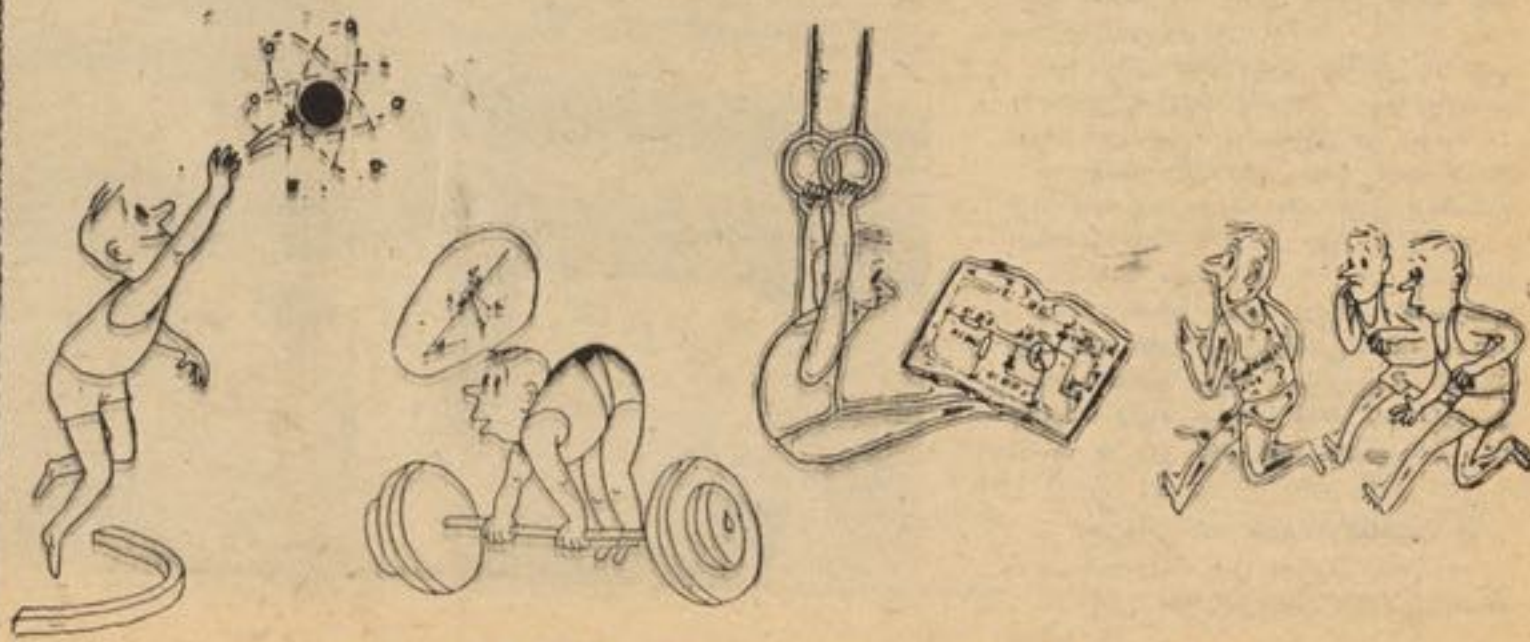
معلم اخلاق برای شاگردانش حرف میزد و میگفت هیچ چیزی بهتر از کانون خانواده نیست ، خانواده یعنی آرامش ، استراحت ، صلح و صفا ، مثلا « احمد » تو بگو که پدرت هر شب بعد از اینکه از دفتر می آید کجا میرود ؟
- تصافا آقای معلم ، مادرم هم خیلی مایل است که این نکته را بدانند اما تا حال نتوانسته است پی ببرد .

شیرین شود

احمد : محمود چرا بالای مقاله هایت شیرینی می اندازی .
محمود : بخاطریکه شیرین شود . ارسالی : ویتولا کارمل



چون مینی ژوبه خوش دارم سگه خوده هم مینی ژوبی میسازم .



وقتیکه ورزشکاران حین تمرین به درس های مکتب فکر می کنند



از: جوانان کربک

مترجم: نیرومند

دختری از میان مه

برای رالف ایگر دفعتاً احساسی دست داد که يك نفر پشت سرش ایستاده و خیره به اومی نگردد. این احساس آنقدر آبی بود که موهای سرش سیخ ایستاد.

او کوچکترین صدایی را نشنیده و متوجه نزدیک شدن کسی نشده بود. اما یکنفر آنجا بود درین مورد کمترین شک و تردیدی نداشت. باخود اندیشید: بهتر بود که از آن محل فرار می کرد. اما خودش را مجبور ساخت که در آنجا آرام بنشیند و مستقیماً به سمت مقابلش نگاه کند. درست در وسط مسه غلیظ که در آن صبح وقت در همه جا افتیده بود چشم بدو زد. مه غلیظ صخره سنگها و اشجار را با پرده خاکی رنگی پوشیده بود. درینجا، در همین نقطه مرد جوان با گونه های استخوانی و فرورفته و صورت پراز چین و تیارش که از مشقت و فشار زندان نمایندگی مینمود يك شب رادر لباس خطر دارد آنجا به صبح رسانده بود. او بسیار آرام سر سر جایش نشسته، دست راستش با کاردی که در جیب پتلون داشت بازی میکرد.

يك آواز از پشت سرش شنید که آهسته او را خطاب کرد: آقا شما به کارد ضرورتی پیدا نخواهید کرد. این صدایی يك دختر بود. او از جایی که نشسته بود بر گشته، بی اراده و بی اختیار بصورت صاحب صدا خیره ماند.

آن دختر غالباً در حدود ۲۰ سال داشت. او خودش اینطور تخمین کرد. يك دختر با صورت زیبا و موهای بلوطی رنگ، چشمهایش ناب خفیی داشت و مردمک دیدگانش برنگ میخی بود. دختر آنجا ایستاده، سرش قدری به يك طرف خم گرفته چنان جلوه مینمود که از ایجاد ترس و وحشت در وجود جوان احساس لذت مینمود. و پس از لغتی که همدگر را نگاه کردند، آن دختر اظهار داشت: - راستی من تصمیم نداشتم شما را بترسانم.

او آهسته خودش را نفرین کرد و چشمها را تیز نمود تا مه غلیظی را که پشت سر آن دختر افتیده بود، بشکافد. شاید او تنها بود، یا احتمال داشت مردمی دیگر هم همراهش آمده بودند. چطور ممکن بود این مطلب را معلوم کند؟ و لهدا از آن دختر پرسید:

- شما کسی دیگر را هم با خود آورده اید؟
- نی.
- لطفاً از حقیقت نگرید. لزومی ندارد بمن دروغ بگویند! شما چرا بی سرو صدا بمن نزدیک شدید. دلیل این حرکت شما چه خواهد بود؟
- من هرگز قصد نداشتم تا پشت سر شما بسمی بیایم که متوجه نزدیک شدن من نشوید. ما مردم که در آن بالای کوهستان زندگی میکنیم همیشه معمولاً بی سرو صدا



دختر اضافه کرد: حتی در روزنامه نوشته اند که شما خطرناکترین زندانی در پشت میله های سلول زندان بودید و وحشتناکترین فردی برای جامعه قلمداد شده اید.

- راست میگوید. گویا ترا گفته است؟
- در روزنامه خواندم.
- و شرط می بندم که شما هم طوری که ظاهراً جلوه مینمایید، آرام نیستید؟
- آخ، در اینجا، در کوهستان اینجا مردان وحشتناکتر و خطرناکتر هم فراوان پیدا میشوند.
دختر روی يك صخره سنگ نشسته باهاش را روی هم انداخت و بیسم بصورت جوان می خندید و اظهار داشت: «من کمترین احساس ترسی از شما ندارم.» مرد جوان در جوابش گفت: «شما یقیناً برای گردش و گرفتن هوای تازه از منزل بیرون نشده اید؟ در تابلوی خود چه نامی دارید؟»
- اینطور بمن خطاب نکنید. نام من «دریامی» است.
- يك نام مضحك. «دریامی» مگر شما میخواهید مرابه روی دستهای خود بردارید. این به یقین يك اسم صحیح نیست!
- اما مردانی که در آنجا در کوهستانی ما زندگی میکنند ازین نام خوش شان می آید.
- خوب، دریامی. حالا هر چه در دل دارید بیرون بریزید، شما بطور قطع کاری در پیش دارید. چه هدفی دارید؟ چه میخواهید؟
- من شرط می بندم که شما گرسنه هستید. شما از چهار روز به اینطرف در حال فرار بصرمی برید و احتمالاً يك پول هم در جیب ندارید.
- به این ترتیب موضوع را تغییر ندهید. بگویند چه میخواهید؟
- چه نقشه دسر دارید؟
- شما علاوه از اینکه گرسنه هستید، لباس زندان را هنوز از تن خود دور نکرده اید. شما به این وضع نمی توانید زیاد دور بروید. من حق بطرف نیستم؟
- لغت بتوای دختر. آخر بگو از من چه میخواهی؟
- اسم دریامی است. يك مرتبه که بتو گفتم. شما حافظه بسیار بدی دارید و نامهارا زود فراموش می کنید. من میدانم که شما در کجا می توانید غذایی برای خوردن پیدا کنید. هر قدریکه مایل باشید. و هم برای پوشیدن لباسی بدست آورید.
فردی خودش را بطرف جوان خم کرده به صحبتش ادامه داد: «پول هم هر قدر بخواهید. آقای ایگر. پول کافی - پول بسیار. بقنا هزار دالر ضرورت دارید.»
مرد جوان غرشی کرد: «دگر چه؟»
- همه اش جز حقیقت چیزی نبود که گفتم.
- شما کاملاً درست جلوه میکنید. اما در آن عمارت يك چیزی صحیح نیست گم شوید از روبروی من!
- لباس، نان و پول شما بیش از این به چیزی ضرورت ندارند. شما با بدست آوردن این چیز به فرار موفق می شوید.
- و تمام این غنائیم در آن گوشه در بالا فرار دارد و من صرف باید برای برداشتن آنها دستم را دراز کنم. چطور؟
- کاملاً صحیح.
- من تصور میکنم، دریامی که در عقب این گفته های تو منظور خاصی نپخته است. شما می خواهید مرابه سوسی يك تلسک بکنایید و تمام چیزهای را که نام بردید درست به روی دامن فرار داده اید.
- نی.
- چیزهایی که گفتید در کجا هست؟
- در حدود يك میل دورتر از اینجا.
- یعنی همه چیز بهین سادگی آماده میباشد؟
- بقیه در صفحه ۵۴



هزار و یک

مزاحمت

روزی در خانه نشسته بودم که برایم اطلاع رسید فرزانه خواهر خوانده ام از سفر چندساله که بسوی شمال رفته بود بازگشته است.

ازین خبر خیلی خوش شدم چو درین مدت طولانی که مدت دهالی دوازده سال رادر سر گرفته بودم از فرزانه هیچ اطلاعی نداشتم. بدون تامل لباسم را پوشیده راه منزل آنها را پیش گرفتم بعداً طی مسافه ای وارد منزل فرزانه شدم بلی حالا فرزانه شوهر کرده است و صاحب چار او لاد سو و نیم سراسرست قیافه اش خیلی تغییر کرده است آنوقت که من و او درینک مکثت تحصیل میکردیم و باهم رفت و آمد داشتیم خیلی جذاب بود.

وقتی چشمم بچشمش خورد بر من با خود را در بغلم افکند آنقدر مرا در بغلش فشرد که گویی روح از بدنم خارج میگردد ازین احساساتش دانستم که خیلی دق شده است و هم خیلی مرادوست دارد ویر علاقه درین مدت دوری خیلی مشکلات دیده است.

خوب باهم یکجا داخل خانه شدیم در آنجا جمعی از دوستان بندیدن آمده بودند مسرا یک یک از آنها معرفی کرده در گوشه بالای چوکی نشستیم.

فرزانه از همه دوستان کناره گرفت و یامن پیوست احوال را درین مدت جویا شد و از او پرسیدم چرا اینقدر تغییر کرده و لا لاسر شده بی یکبار قطره اشکی از چشمانش سرازیر شده و بزور لب خند تلخی زده و اولاد هایش را یکایک بنام صدا کرده و برای شان خاله و سرپایی معرفی کرد. خوب زندگی چه بازیبایی دارد وقتی انسان دور از اجتماع باشد تنها بخویش بی اندیشد فکر میکند هیچ تلخی بیشتر از تلخی زندگی خودش وجود ندارد.

دستم را گرفت با خود بیرون برد و آهسته گفت عالیله جان خیلی درد کشیده ام خیلی تلخی زندگی و ناسازگاری روزگار را دیده ام برای تو قصه میکنم میدانم این قصه من ترا که عزیز ترین کسم در زندگی هستی ناراحت خواهی خورد و نابود شود.

بهمه حال ویرا تسلی دادم و گفتم بگمایل حاضر حقیقت را بپذیرم و درویش را بوسیم و رهسپار خانه شوم. در راه خیلی بنظم گذشت دزمحیطه زندگی و اجتماع خیلی چیز ها گفتم و بنظم خورد که زندگی چه بازیبایی دارد و به بعضی چیزها نظر حقارت می بیند اگر تقدیر چنین است چرا تقدیر بعضی ها خوب و بعضی ها شراب است خوب ملتفت شدم که کلید دروازه را میچرخانم وارد خانه شدم رخت هایم را در آورده روی بسترم کمی استراحت کردم و بر فرزانه خیلی دلم رنجید باور کنید خیلی ناراحت شدم و میگو شدم از نزدیک باز و بتفاس شده مشکلاتش را جویا شوم اگر راه چاره پیدا نمایم او را یاری کنم.

بصدای مادرم همه فکرم نقش بر آب شد یکبار خود را تکان دادم از بستر به پائین آمده نزد مادرم شتافتم.

آنروز گذشت و روز های بعد هم بی هم سیری شد تا روزی از فرزانه برای احوال رسید که امروز در خانه تنه است میتوانم مرا ببیند. خیلی خوش شدم و فوراً لباسم را پوشیده عازم خانه فرزانه شدم و بعد از مکثت امروز سهانی فرزانه هستم اگر سر دیر شد پریشان نشوید.

وارد خانه فرزانه شدم او را شنا دان یافتم زیرا راستی همان طور که گفته بود در خانه تنها بود شوهرش بمسافرت یک هفته بی سمت شمال مملکت رفته بود فرزانه را بوسیدم یکجایی وارد خانه شدیم و بعد از صرف چای کتا رم نشسته و مرا بگفتارش متوجه ساخت او میخواست از او ان کودکی اش شروع کنه زیرا به این نظر بود که من یک خیرنگارم و یایک داستان نویسی برایش گفتم که تا چه اندازه در زندگی اش واردم ضرور نیست دوباره خودش را بدرد سر بیندازد بلی وقتی انسان باهم آمیزش کرد از خصوصیات هم آگاه میشوند.

من نیز تا اندازه در خصوصیاتش وارد بودم و خودش برایم قصه کرده بود که چطور از او ان کودکی نظر به بی تجربه گی خانواده اش او را بدرد سر انداخته اند او را به پسر عمه اش نامزد ساخته اند همه فامیل منتظر این بوده اند تا روزی فرزانه بز رکت شود.

همه متعلقین شان به این وصلت خوش بودند تنها برادر بزرگش که ویرا از جنان عزیز تر داشت نمیخواست زیرا بار منتهی زندگی پسر عمه اش که دران زمان معلم مکتب بود خورد و نابود شود.

از آنجا یکه دختر ک خوبسی بود خواستگاران زیادی داشت که از ان جمله تنها بدونفر آن اکتفا میکنیم یکی به اسم احمد که رفیق بسیار صمیمی برادرش بود و دیگر همسان پسر عمه اش به اسم محمود.

خوب این دو خواستگاران خیلی علاقه داشتند تا از هم جلو بروند و پیش دستسی کنند. هر دو بنوبه خواستگاری میکردند و میخواستند جای شانرا بیشتر در قلب برادرش باز کنند.

این خواستگار ها تا اندازه بی اوقات برادرش را تلخ ساختند همه فامیل یکطرف شدند و برادرش به تنهایی طرف دیگر چون عرصه را تنگ دید بناچار خواهر را گی فته با خویش بجای دیگری برد. دور از نظر دوستان از وی نگهداری میکرد. تا اینکه جای

داستان زندگی اش را خیر دانستم و قتی نزدش حکایت کردم و گفتم ضرور نیست از ابتدای زندگی ات آغاز کنی بهتر است بگویی وقتی من و تو از هم جدا شدیم و تو پسر عمه ات را گرفتی چطور شد خواستگار دوم چطور کنار رفت برایم قصه کن.

دخترک آهی کشید و اینطور آ غاز سخن کرد: عالیله جان وقتی زنده گی به انسان ناسازگار بود همه دوستان از انسان میگریزند. زندگی بامن هم بنای مخالفت را گذاشت. وقتی از تو جدا شدم و شوهر گرفتم و تشکیل خانواده دادم همه اش داستانی جا لبی دارد.

خوب همه خواستگار ان را جواب رد داده تنها درین شان دونفر را بر گزیدند یکی احمد و دیگری محمود پسر عمه ام. چون از خوردی با پسر عمه ام نامزد بودم هیچ قدرت تنها زیستن نداشتم مکتب میرفتم و خانه میامدم و به اندیشه فسر و میرفتم.

برادرم خیلی مرادوست داشت روی همین دوستی اش بود که خانمش بامن سر مخالفت را گذاشته بود. هر قدر با او دوستی میکردم نمیشد حرف او یکی بود و گفتارش یکی خصوصاً صا و قتی با خانواده ما امایم رفت و آمد داشت خو پسر نمیتوانست بامن مخالف باشد و قتی پرسیدم مگر ما مایم و خانواده اش چرا با تو مخالفت بودند آهی کشیده انامه داد در اول گفتم وقتی انسان بدبخت شد همه با او مخالفتند.

از قضا احمد دو کتور خوبی شدو در یکی از شفاخانه ها شامل و طبقه شد و پسر ما مایم که در آن وقت مریضی دا متگیرش بود او رادر همین شفاخانه بستر کرد ندو تحت معالجه وی قرار گرفت احمد پسر ای اینکه خدمتی بخانواده ما کرده باشد و اضافه تر صداقت و راستی خود را برای ما برادر م نشان بدهد از هیچ گونه کمک و جانفشانی در حصه اش در یخ نمیکرد و بر علاقه و شپ نوگری ها و خدمتی خودش سپرده میشد شبهای دیگر را نیز در بالین بستر پسر ما مایم صبح می نمود تا اگر بتواند ویرا از مرگ نجات بخشد.

اما از بخت پدم اونیز نتوانست در علاجش موثر واقع شود در یکی از شبهای که خانواده شان در حزار شریف بود و او را تنها در کابل بستر کرده بودند دور از نظر پدر و ما در درایام جوانی چشم از جهان بست. احمد تا توانست زحمت کشید اشک ریخت و متالر شد وقتی مرده را بخاک سپردند دنبال احمد را گرفتند پلسی خواستگاری دوم یعنی محمود و خانواده اش برای لکه دار

ساختن احمد مدعی شدند که دکتر اورادوی ضد مرضش تزریق نموده از بین برده است. این حرف نبود برای دکتر بیچاره بلاتی بود که دامنگیرش شد. او را تا اندازه بدرد سی آورد همه گریبانش را گرفتند و تنها کردند تا پسر شانرا برایشان باز گردانند. دکتر بیچاره چه میتوانست بکند. اگر او از تلاوی اش دریغ میکرد حالا مسئول بود اگر از من خواستگاری کرده اینکه گناه نیست هر دختری را هر کس خواستگاری میکند.

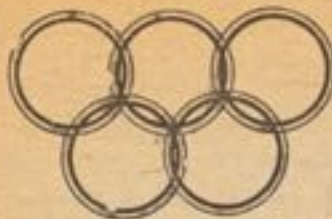
من مدتی نسبت این جار و جنجال که دامنگیر خانواده ما شده بود مریض شدم در بستر مریضی همرا آرام نماندم برایم ساختند که با احمد سر کوسری داشته است در حفا دور از نظر مادر و پدر با او رابطه داشته اینکه مریضی دا رر همه اش نسبت دوری دکتر و مشکلاتی که عایدش شده است میباشد زیرا قرار یکه معلومات اگر ده ایسم از دکتر لکه برد اما نش نشسته او رارنج میدهد.

این گفتار نا عادلانه مرا وادار بمر گشت ساخته بود خواستم انتحار کنم تصور صا وقتی اطلاع یافتم از زبان من نامه عنوانی دکتر فرستاده اند و گفته اند که عز یسزم خیلی از دوری ات رنج میبرم چرا مرا یکبار ترک گفتی چرا احوال را نمیگیری من قدر بستر مریضی افتاده ام همه وقت چشم پدر دارم آمدنت را روز شماری میکنم از تو که **یکانه حامی و مدد گارم هستی تمنایکنم هر چه زودتی خود را بنزدم برسان احوال مرا جویا شو طفلی که از تو در بطل داشتم ضایع شد مادر و پدرم ازین رویه من و تویی اطلاع است پسر عمه ام باز دوباره خواستگاری را پیش گرفته است مرا همه بوقت ازیت میکنند.**

سوال کردم خوب مضمونی این نامه راجه دانستی که چنین میگویی فوراً از لای سینه اش نامه گشود را بدر آورد و نشانم داد و قسم خورد که این نامه نامه من نیست من هم تا جایکه همیشه نامه هایش را میخواندم و از نزدیک مراقب تحصیلش بودم این خط را از راه میرسد نامه را از صحن حویلی میگیرد خوب خط را هم خواندم همین مضمونی بود که فرزانه برایم گفت. و قتی گفتم چطور نامه بدست تو افتاد برایم گفت که نامه را در لای سینه شان گذاشته اند و قتی خانه عمه ام رفته اند در موقع مناسب آنرا از سینه خارج کرده در صحن حویلی شان افکندند و پسر دوم عمه ام یعنی برادر محمود وقتی از راه میرسد نامه را از صحن حویلی میگیرد فوراً نزد مادرم شتافتم قضیه را با وی در میان میگذارم مادرم تا جایکه به عفت و مردانگی من ایمان داشت این خط را نادیده گرفته التجا میکند که شخص نسویسته اش باید یافت شود و نامه را برای من بدهد تا او را ازین ببرم.

خوب در آنوقت که خانواده عمه ام از خداوند چنین دست او یز را میخواستند حاضر نشدند نامه را برای مادرم بدهند و نیز گفتارش را نادیده گرفته توجه به وی ننگرند.

بقیه در صفحه ۶۳



سکی در کشور ما

استد یوم شهر مسکو

استد یوم ها، که برای برگزاری مسابقات ورزشی در کشور های مختلف وجود دارد، بعضاً به قدری بزرگ و وسیع است که هزار ها نفر در دندانه های آن نشستند و مسابقات ورزشی را مشاهده می کنند که یکی هم ازین جمله استدیوم های بزرگ، در ما سکو موجود است که در روزهای مسابقه از هزار ها نفر پذیرائی می کند. این استدیوم تا امروز بزرگترین مسابقات را شناخته و برده از آن جمله می توان مسابقه میان تیم شوروی و برزیل را یادآور شد.



درخشانترین کلب ورزشی در اروپا

جوتوس درخشانترین ستاره ورزش در اروپا بحسابرفته و این ورزشکار در راه سپور ت ایتالیانیا خدمات قابل قدر انجام داده است گرچه برای مدتی ورزش کناره گیری کرده بود اینک باز هم پس از بازگشت در میدان های ورزشی اروپا وجود وی احساس گردیده و با اعضای تیم اش دیده می شود، و سر حیوانات سمبول است که این تیم را برای مشا هده کنندگان معرفی می دارد.

ورق بزئید



بناغلی محمد امین کارگر سکی باز معروف

رایج ترین بازی درموسم زمستان بازی است بنام سکی، که خالصتاً درغرب عمو میت زیاد داشته و درکوهپایه های پر برف دیگر ممالک هم اجرای آن توسط سپور تمن ها صورت می گیرد که در کابل نیز این بازی در سالهای اخیر بصورت مسابقات در چوک ارغندی صورت گرفته است و کلب اتفاق یگانه کلب است که در راه ترویج این ورزش زمستانی بدل مساعی کرده و با تیم های ورزشی معارف و پوهنتون نیز درزمینه این ورزش کمک کرده است. وهمچنان باید یادآوری کرد که پانی ورزش سکی در کابل کلب اتفاق بوده و تابحال موفقیت های بینظیری بدست آورده و تابحال برای خود درین ورزش حریف ندارد. عکس یکی از سکی بازان را نشان می دهد که در حال اجرای یک مسابقه سکی می باشد.

قهرمانان فوتبال کشور

چهره های ورزشی



شاهناز حسن یکی از ورزشکاران است که دارای اندام زیبا بوده و علاقه زیادی به ورزش فوتبال دارد از چند سال به اینطرف همواره دوسا بقات فوتبال دار المعلمین و مکتب تجر بوی شامل بوده و فعلا عضو تیم دار المعلمین و سر تیم فوتبال مکتب تجر بوی است که اخلاق را در یک ورزشکار از همه چیز مهمتر میدانند.

شهناز دختر یست و ورزشکار و علاقمند به ورزش که در صنف نهم لیسه رابعه بلخی در تیم باسکتبال آن شامل بوده و دوست دارد. یک ورزشکار خوب و در آینده قهرمان بوجود آید. وی از همه مهمتر برای یک سپورتمین اخلاق سپورتنی را عمده شمرده و خودش هم این سجایا را دارد که قابل یاد آور یست.



محمد حسن:

تیم شکست ناپذیر

برازیل

تیم فوتبال برازیل که یکی از شهبیر ترین تیم های فوتبال در جهان محسوب میگردد، اخیراً به نسبت نکردن تمرین زیاد نتوانست موفقیت

های را که در مسابقات قبل بدست می آورد، دو باره بدست بیاورد، ازینرو قبل از اجراء مسابقات جهانی با مایوسیت تمام مریبون تیم ملی برازیل اظهار کردند که به نسبت ملحوظات خاص ما نمی توانیم موفقیت های سال های پار را از نظر سپورتنی بدست بیاوریم.

با این هم گفته میتوانیم که برازیل در جهان حریف نداشته و نخواهد داشت.



در آخرین تورنمنت فوتبال که به اشتراك ۸ تیم آزاد در غازی ستدیوم برگزار شده بود با لآخره تیم اتفاق مقام قهرمانی را حاصل نمود، گرچه تعداد گول های که به نفع تیم اتفاق به ثمر رسید نسبت به تیم پامیر کمتر بود ولی چون باخت نداشت و تنها دو مساوی داشت لذا مقام قهرمانی را حاصل کرد، تیم پامیر با یک باخت در مقابل اتفاق دوم شد در حالیکه تعداد گول هایش نسبت به اتفاق زیاد تر بود تیم تاج باوجود آنکه با تیم اتفاق مساوی شد مقام سوم را حاصل نمود در عکس رهبر کلب اتفاق شباغلی کارگر در حالیکه بیرق المپیک را در دست دارد دیده

می شود، این بیرق که صرف تا دایر شدن و به نتیجه رسیدن تورنمنت آینده در اختیار کلب اتفاق است به این اساس اگر در تورنمنت آینده تیم اتفاق بتواند قهرمانی را حفظ کند بیرق را نیز حفظ و در غیر آن به تیم دیگری تحویل خواهد داد. تا هنوز معلوم نشده که بعد از سه مرتبه قهرمان شدن بیرق به کلی به اتفاق تعلق میگیرد و یا خیر؟



تیم برازیل در یکی از مسابقات در اروپا

مردی بانقلاب بقیه

تاینگای داستان :

گنتر مامور لایق پولیس به تعقیب سازمان بقیه ها زندگی اش را از کف داد. الگ معاون کمیسر پو لیس به تشویق دیک گاردو ن به تعقیب مایتلند پیر که مرد موژی است میباید. رای بنت جوان که نزد مایتلند کار میکند، به اثر تشویق لولا بسا نسا پارتیمان لوکس به کرایه گرفته می خواهد به خدمت خود نزد مایتلند پیر خاتمه دهد و تلاش خواهرش برای ادامه کار او نزد مایتلند به کدام نتیجه نمی رسد و او را ترلا میکند. دیک از طرف وزارت خارجه انگلیس مامور حفاظت یک سند میشود. اما اسناد از سیف منزل لارد فار میلی بطرز اسرار آمیزی به سر قتمیرود

موقعیت خود را نیز شدیداً در معرض خطر می دید اما درک این موضوع باعث کمترین ناراحتی او نشد.

او به مایتلند وارتباط او با سایر بقیه ها می اندیشید که اکنون غیر قابل انکار جلوه مینمود پیر مرد یک زندگی دوگانه را پیش می برد و در دو قالب تبارز مینمود از طرف روز یک تاجر و رئیس شرکتی بود که کارکنان موسسه مثل بید از اومی ترسیدند. از طرف شب با دزدان و اشخاص بدتر از یک سارق همکاری میکرد اما بقیه بزرگ در کجا بود. او یک چار مغز کور کی دگر بود.

الگ گفت. جز یک چار مغز کور کی چیزی بیش نیست. او دستها را زیر سر گذاشته. با چشمهای باز به سقف می نگر است. زیرا استراحتی را که می طلبید. برایش میسر نبود. سر انجام از جاییش برخاسته عازم کانتن رو شد.

زندانیان به او گفت که محبوس تازه وارد یک مقدار کافی باها گن صحبت کرده است و الگ از شنیدن این خبر تبسمی از روی رضایت خاطر نمود.

او اظهار امید نمود که زندانی تازه وارد. از وضع و پیشامد پولیس باها گن سر شکایت را نکشود باشد.

در ساعت سه و ۴۵ دقیقه در اتاق انسترو منتها در عمارت اد میرال عمر اه بادیك گاردون بود. یک آله مخابره در اختیار شان گذاشته شد و آنها پیش از به کار انداختن دستگاه بدور میزنشستند. سپس دکمه های دستگاه مخابره را روشن کردند. و دیک با تعجب و حیرت فراوان آواز مخابره کشتی هایی را شنیده و شوخی های فرستنده های ایله گسرد را نیز توانست بشنود دفعتاً یک آواز بسیار خفیف شبیه قرقر بقیه بگوشش رسید. این آواز بحدی ضعیف بود که کاملاً مطمئن نبود آن آواز را جدا شنیده است.

مخابره کننده اظهار داشت. کاپ ریز شما تا یک دقیقه دیگر از شیکاگو

آوردید. به او بگو بید که شما به علت کشتن یک نفر در دندنی زندانی شده اید. او شمارا نخواهد شناخت. بالار تایك هفته دگر فیه ترفیع سر بازو رادر یافت خواهید کرد.

بالار باتکان دادن سر جواب مثبت داد و همینکه آغاز سخن کرد. لحن صدایش نسبت به پیشتر که خصوصت آمیز و خشو نثار بود تغییر نمود. آقای انسپکتر. این شانسی است و من از شما آقای انسپکتر تشکر می کنم.

یک ساعت بعدیک خفیه پو لیس. محبوس خشنی را بزندان کانتن رو آورد. در سلول او نفر ادی که انداخت که هاگن نیز در آن جا وجود داشت. یگانه کسی که توانست هویت حقیقی زندانی تازه واردا بشناسد. سرا نسپکتر بود. او انتظار ورود این زندانی را داشت.

یک طعمه. سرا نسپکتر او را شخصاً تا مقابل سلول مجرد همراهی کرد و وقتی او را به داخل سلول فرستاد اظهار داشت. سلام بقیه!

بالار جوابی نداد. وقتی الگ از قرار دادن معاون خود در سلول هاگن اطمینان حاصل کرد. به دفتر خود مراجعت نموده در وازه را عقبش بست و گوشک تیلفون را برداشته به روی میز گذاشت سپس به روی آرایم چوکی دراز کشیده سعی نمود. یکی دو ساعت خوابشود. اما خواب به چشمش راه نیافت. رشته افکارش از بالار به دیک گاردون کشا نیده شد و به لولا وهم به مرگ میلز به تفکر پرداخت.

غالباً درباره هویت من مشکوک هستند و مرا چیزی شبیه بقیه می بندارند. آنها پیهم بالای من اعتراض می کنند که من مامور بر داشتن نشان انگشتم اشخاص مورد سوظن، منحرفین و جنایتکاران می باشم. - بالار، من به شما وعده کرده بودم که یکبار به شما شانس بزرگ برای اثبات لیاقت و کار دانی بدهم و حالا شما می توانید از چنین فرصتی استفاده کنید. شما آخر ترفیع هم نکرده اید پس کم. زیرا آمران مافوق تصور مینمایند که شما اعتصاب اخیر را در جمله اشخاص دگر رهبری می کردید من احساس شمارا درک مینمایم. آنها باعث ناراحتی بدون موجب عده بی ازما موران فعال و مورد اعتمادی می شوند و حالا شما حاضرید ازین فرصت بزرگ برای اثبات لیاقت و صداقت خود استفاده کنید؟ بالار نفس را در سینه اش قیید کرده با اشاره سر موافقت خود را برای پیشنهاد الگ اظهار داشت. الگ گفت: هاگن در یک سلول مجرد زندانی است. لباس ملکی می پوشید و قیافه خود را با گریم یک مقدار تغییر بدهید تا شناخته نشوید.

من امر می کنم شما را هم در همان سلولی بیندازند که هاگن نشسته است. و اگر از هاگن زیاد وحشت می کنید. تفنگچه تانرا هم با خود بردارید من ترتیب آنرا میدهم تا شمارا حین ورود به سلول زندان تلاشی نکنند. سعی نمایید تا باهاگن گرم بگیرید و او را بر سر حرف

معاون الگ طبیعت خشنی داشت. بالار بانهایت بد خلقی زبان به شکایت گشوده گفت. موسسه ریکارد نسبت به تمام اعضای دستگاه پولیس مشکوک است. ولی من توانستم یک بار دگر شامه قوی خود را مقابل ریکارد ثابت بسازم. مبادرزه بین بالن و ریکارد سابقه ندارد. ریکارد اصطلاح مخصوصیست که به یکی از شعبات پو لیس اطلاق می شود. این شعبه مامور ثبت و جمع آوری سوابق جنایتکاران بوده. برای هر یکی از آنها دوسیه های جداگانه می اندازد.

ماموران شعبه ریکارد نسبت به سائترین هیچ احترام و ارزشی قایل نبودند. وحتى بارئیس پو لیس که علیه دسپلین انعطاف ناپذیر آنها اعتراض مینمود. مخالفت می کردند. الگ پرسید. باز چه واقع شده است.

بالار پاسخ داد. شما لاید هنوز بخاطر دارید دوسیه آن مرد را که از آرشیف ریکارد جهت مطالعه شما گرفته بودم. نام آن مرد را نمی توانم درست ادا کنم. لی ...

الگ حرفش را تکمیل کرد. لیم. - «بلی، همینطور یک نام داشت. اما حال معلوم شده که یکی از عکسهای این دوسیه مفقود شده است. دیروز عصر پو لیس ازینکه شما دوسیه را از نظر گذشتانید. من مجدداً به شعبه احصائیه مراجعت کرده. اسناد را مطالبه کردم. به این تصور که شاید به سوابق آن مرد دو باره ضرورت پیدا کنید و بهتر دانستم اسناد روی دست باشد اما شما اتفاقاً به آن احتیاج پیدا نکردید و من آنرا به شعبه واپس سپردم اکنون ماموران ریکارد مدعی هستند که یک عکس وار قام مربوطه به قدو اندام را از دوسیه بر داشته اند.

- یعنی شما می خواهید بگویند که ارقام و عکس را دزدیده اند؟ بالار که هنوز بالحن عصبی حرف می زد پاسخ داد. اگر ارقام و عکس گم شده باشد. اعضای ریکارد را مسوول فقدان آن میدانم. ولی آنها



هی شنو بید، در همین لحظه معین همیشه شما می توانید با شیکاگو تماس برقرار کنید. وقتی عقبه ساعت به سه نزدیک شد، دستگاه مخابره با تغییر موج شروع کرد. بخش پیام به کسانی که منتظر دریافت آن بودند، درست یک دقیقه بعد از ساعت سه دتعا شنیده شد. اینجا ال.دی. ام. بی صحبت میکند.

دیک به آوازهایی شفر گوش داد که گفت، تمام بقیه ها از مرگ میلز اطلاع حاصل کردند. نمبر ۷ به حیات او خا تمه داد.

نمبر ۷ جایزه در حدود صد پوند دریافت کرد.

صدایی که از طریق دستگاه مخابره شنیده شد واضح و بصورت غیرعادی خفیف بود. آن صدا مربوط به یک زن بود.

بیمست و سومین ناحیه با یک طوری تر تیب بگیرد که نظر به هدایت نمبر ۷ در محل معینه حاصل ندارد. قلب دیک مانند چکش صد امیداد. او گوینده و صاحب آواز را شناخته بود. دیگر جای برای تردید باقی نمانده بود. او آن آواز گیرا و لطیف را بدرستی می شناسخت. آواز از ایلا بنت بود. دتعا و ضم دیک بر هم خورد و احساس ناراحتی شدید نمود. چشمهای الک بصورتش دوخته شد و او فوق طاقت انسانی سمعی نمود بر خودش مسلط بماند.

میخانیگر دستگاه. پس از چند لحظه انتظار اظهار نظر نمود.

طوری معلوم می شود که راپور دیگری را هم بخش میکنند. دیک گوشه رادیو را از گوش خود برداشته از جایی که نشسته بود بلند شد. سباید صبر کنیم تا زیگنا لهای مخابره کننده ثبت شده و هر کس مخابره بما اطمینان دهد.

سرانجام معلومات راجع به سمت بخش اخبار هم برای آنها رسید. افسر مربوط گزارش مرکز مخابره را روی یک نقشه قید کرده و به کمک درجه ها سمت مرکز انتشار هدایت را تعیین نموده بود.

افسر موظف اظهار داشت. مرکز مخابره رادیو بی در لندن واقعست و من تقریباً ادعای کنم که تمام خطوط در قسمت غربی شهر هرگز راقطع میکنند و به احتمال قوی در قلب شهر قرار دارد. افسر

موصوف برسید. شما جریان مخابره را چگونگی شنیدید. به نظر من در آن بخش و نشر در فاصله نسبتاً نزدیک به این محل وجود دارد.

الک برسید. به نظر شما در کدام قسمت شهر یا بهتر گفته اید در حوالی کدام ناحیه ممکن است دستگاه نشر الصوت نصب شده باشد.

افسر گفتی یک خط را نه بسا بنسب روی نقشه کشیده بود داده در پاسخ گفت. تقریباً روی همین خط.

ودیک که از روی شانه افسر به نقشه میدید. صدای خفه گفت. عمارت کاور لی در اینجا واقعست. او مایل بود زود تر بهوای آزاد بیرون رود. و باو صف آنکه صاحب صدا را شناخته بود. معیناً سخت نیاز مند اندیشه و جرت زدن بود. آنها به واتیو ال رسیده بودند که بالاخره الک لب به سخن گشود.

آواز چنان بگرشتم آشنا آمد که مربوط به یکی از آشنا یا و دیستان بسیار نزدیک باشد همینطور نیست آقای کاونل کار دون.

دیک هیچ پاسخ نداد.

الک بحرفش ادامه داد. بسیار شبیه او بود. مثل آنکه او خودش حرف بزند.

دیک آهی کشیده بر سید. چرا او اینکار را نکرد؟ بنام خدا چرا او باید ان کار را بکند.

الک گفت. من ایسن آواز را از سالها به این طرف می شناسم و در سابق در تیاتر کار میکردم هنوز دختر کوچکی پیش نبود.

دیک گاز دون از حرکت بازمانده باد همان باز به صورت الک خیره ماند.

الک به ادامه حرفها یش گفت: (من یک چیز را درک کرده ام آقای کلونل کار دون اگر شما یا من در بین راپر داشته به کمک آن مسامات روی جلد تا آنرا مشا هده کنید، در آنصورت جزیی تر بن خراشه راپه روی پوست بدن تا میتوانید ملاحظه کنید.

همینطور نیست کمی سر گاردون این مخابره بی سیم به نحو شبیه همان ذره بین برای من کار داد و توانستم ضعف صدا را دریا بم. او ضمن مکالمه چندین بار کلمات را جویده ادا کرد و من فوراً آنچه آن شدم.

بقیه در صفحه ۶۱

در شماره های گذشته خواندید:

واندا، دختر بیست و سه ساله شرکت عطسرفروشی يك وكيل دعوی بنام (ژیدو) کار میکند. یکی از همکارهای دوره شاگردی اش است میرود، و تصادفا در آنجا يك همکار سابق دیگرش را که «موریس» نام دارد و را که يك بچه دلپسند است نیز ملاقات میکند. (موریس) و «واندا» متقا بلنا به يكدیگر بر باز دوستی نهوده و بعد از چندی باهم ازدواج میکنند. يك روز «واندا» میگوید که انتظار طفلی را دارد و دیگر نمیتواند کار کند. اما «موریس» بخاطر معیشت خسو دو همسرش در پهلوی درس، بعد از چاشت کار میکند چند روز بعد طفل تولد میشود. اما (ایرین) همنگه میشود «موریس» بعد از چاشت کار میکند، متاثر میگردد. و اینسك بقیه داستان :

سفر فشن

به زودی، «موریس» ترمیم میگوید: «حتی اگر بشامم کنه».



این بر منسب است، اما شما خیلی بهتر بهم هستید، به همه چیز و همگس فکر میکنید.



فصلی در این صحنه جز با از روی اتفاق تصادف است همین تصادف بود که مرا به شما رساندند و دردی همین تصادف معلوم باشا دولت می کنم...

و بالاخره از این فکر و خیال به چیز دیگری رسیدید!



شما همسفر استنباط کرده با منم، اما ما «واندا» و «موریس» دو باره همدگر را به بیند. آه من با هر که ام ار عا ما داند که از یکدیگر منتظر اند. اما چونک با حکم به بیند زده می مشغولی را دوباره و دنبال تو امید کرد.

باید با مشترک عمل کنیم



میدانید من سنبها بیدار خوابی کشیدن ام... و به هر چیز فکر کرده ام...



گفتار شما تا طبع است!

شاید من برای شما حرفه عجیبی باشم اما از روزی که با شما آشنا شدم که
آه خود را میشناسم... آنها در کتابخانه میخوانند.



شماره ای باره که مادر مضمین میکنند در گفتار زبانی «کلیج نامر حکایت است»

کاملاً

۲۵۳



نه، هر دو شما گفتیم، من که درمیانم و بعضی وقتها... و اندام
برای همه مثل یک خود را است. حتی که گفته ایم ما بود می کنید؟
عینی ما بود داریم.



در استم...

مدیر کل گام شبانه آمیخته و اندام امید در شنید...

۲۵۵



گفتار اولین بر روی زبانی «غنده می آفریند»
پس بر او اقییم! حتی که ما در فوجی خواهد شد که یکدیگر را به چشم بر روی...

تقریباً بقیه دارد

عینی! میل و خود را... بر روی اینکه در کار خود موفق شده بودیم
با بدعت خود را منکر کردیم.



پس بجز خود عمل کند، کاری شود که آندو هم را به بند و زبانی خوش را در کمال
کنند، من هیچ چیزی نمیدانم. شما امروز! بر روی کتابت ما که این کنید.

۲۵۷

عینی و با بد کار تانویی شود. کاری مشکلی از این نیست که بعضی کار کرد
علاوه بر انجام کاری و اندام مضمین ساخت.

دختری از میان

«نی - آنجا یک تعداد خانه ها است»
 «جناس در یکی از این عمارات است؟»
 «بلی»
 «و شما می خواهید مرا تا آنجا همراهی کنید؟»
 «بلی»
 «چرا؟»
 «برای اینکه شما در اذای این همه کمک بمن خدمتی انجام دهید»
 «می فهمم - هواروشن میشود - چه خدمتی از من توقع دارید؟ دریمای! من چه کاری برای شما باید انجام بدهم؟»
 «شما باید یک نفر برای من بکشید»
 «عالی شد، شما یک دیوانه هستید»
 «ارزش کشتن را دارد - اونست بمن کار و حشمتاکی کرده است - عمل بسیار ترس آور - شما باید در میابهم نزدیک شدند - شما باید او را بخاطر من بکشید آقای ایگر - برای مردی مثل شما این کار مشکل نیست»

درواقع است - تا این طول خواهد کشید که اودوباره بیدار شود -
 «از کجا شما اینقدر دقیق میدانید؟»
 «شما هم مرا نخورید - صرف به داخل عمارت رفته او را بکشید»
 «عمارتم مورد نظر شما ازینجا چقدر دور است؟»
 «صرف یک میل - لفظاً از نزدیک مسرا تعقیب کنید»
 آن دختر بسیار چست و جلاکتر از ایگر بود و همیشه یک فاصله معین پیشتر از او حرکت می کرد و همیشه فاصله بین شان زیاد می شد می ایستاد منتظر میماند تا ایگر به او برسد - معذرازه رفتن در راه باریک پراز سرتگ و پرپیچ و خم کوچهستانی کار آسانی هم نبود - تقریباً یک ساعت وقت بکار بود تا پیاده آن فاصله را طی کرد -

دریمای دفعتاً از حرکت باز ایستاد - به طرف یک کلبه کوچک نیمه شکست کرده که از لای مه نمایان شد، با انگشت اشاره نمود و اظهار داشت: «ما به هدف نزدیک میشویم عجله کنید آقای ایگر!»
 ایگر غم غم کرد: «همیشه خون سرد باشم و هان، یک موضوع دیگر - شما هم بمن به کلبه وارد می شوید - نه به این علت که بشما اعتماد ندارم، اما ...»

دریمای بسیار هیجانی بود و جواب داد: «البته باشما به کلبه می آیم - من میخواهم وقتی شما او را می کشید، ناظر مرگش باشم!» ایگر در حالیکه هر دو به طرف کلبه پیش می خزیدند با خود گفت: من زهر میخورم اگر توان دل و گرده را داشته باشی که صحنه مرگ او را تماشا کنی - اما دریمای - این آخرین صحنه خواهد بود که در زندگی خود خواهی دید - اگر خجلت آوار است که دختری به زیبایی و جوانی تو ... اما من بهمین سادگی نمی توانم قبول کنم که یک نفر شاهد را بگذارم زنده بماند!

دریمای احتیاط تمام دروازه را باز کرد و هر دو وارد کلبه شدند - کلبه صرف یک اتاق داشت که هنوز بوی گلاب و ویسکی استشمام میشد - یک مرد که لباس کامل به تن داشت به روی یک بستر افتاده، نفس خرابش شنیده می شد -
 دریمای آهسته گفت: «پول دزد بردوشک او است»

ایگر پاسخ داد: «می فهمم» سپس گارد را از جیب پتلونش بیرون آورد - تابه بستر دو قدم فاصله داشت - با فرود آوردن چهار ضربه محکم کارشرا تمام کرد -

او گارد را به روی زمین گذاشته - سپس جسد بیجان مقتول را از روی چیرکت پایین انداخت و آنگاه دست خود را به زیر، دوشک فرو برد - پول هادرس از همانجایی که دریمای گفته بود پیدا شد: یک خریطه سفید رنگ عوض بوره بابانکتون هاپر شده بود - در حالیکه لباسها را به روی میخها و گوتبند زیر رومی کرد، خریطه را به دست چپ گرفته بود - بعد خود را خم کرد تا کاسرد را از روی زمین بردارد - اما صدای زاری و استغاثه دختر را شنید - بهرحال واکنون نوبت دریمای بود که باید به خطرناک بودن ایگر باور میکرد - ایگر چرخ زدیوشت سرش را اندید، از شدت حیرت دهانش بازماند -

دریمای آنجا نبود - گرچه او وقتی رفیقش کشته میشد فرار نکرد و این موضوع را ایگر میدانست - عرق سرد، روی پیشانی ایگر نشست - پوست بدنش، خصوصاً حصه هر دو شان و آلتش عایش بی حس شد - مثل آن بود که کسی داروی بیپوشی به او زرق کرده باشد - هابه نظراً آمده که خریطه

بانکتون هایک خروار وزن دارد - ابتدا یک قدم به طرف دروازه برداشت - اما دروازه بصورت خود کار باز شد و دونفر وارد کلبه شد - هر دو مرد قوی هیکل و بلند قامت بودند - هر دو یونیفورم پوشیده و تفنگچه بدست داشتند - آنها سینه رالف ایگر را هدف گرفته بودند -
 مسن تر آندو بالحن خشکی اظهار داشت: «هر کوشی برای بیرون رفتن از اینجا پیوسته است - جوانک گارد را از دستت به زمین بینداز و هر دو دست را بالای سرت بگذار»
 رالف که هنوز نتوانسته بود، غایب شدن دریمای و پیداشدن پولیس هارابه آن سرعت نزد خود حل کند - در اجرای هدایت پولیس تعقل کرد -
 پولیس جوانتر گفت: «به هر چه مامور نظمی می گوید عمل کن - عجله کن اگر نه باخالی کردن یک مرمی کاسه سرت را سوراخ می کنم!»

رالف ابتدا گارد از دستش به زمین انداخت - سپس خریطه پول را از دستش رها کرد و آنگاه هر دو دست را بالا برد و روی سرش گذاشت - رالف صدای خود را شنید که از خودش می پرسید:

دختر، دختر کجا رفت؟
 مامور نظمی سوال کرد: «کدام دختر؟»
 هارف! تو کدام دختر را دیدی؟
 هارف پاسخ داد: «من؟ چطور؟ والنت! اصلاً متوجه هستی که ما چه کسی را در اینجا گرفتار کردیم؟ این مرد همان زندانی فراری است که محافظ خود را کشته است - این رالف ایگر نام دارد!»
 مامور نظمی گفت: «چه عجب هارف؟ چه اتفاق هیجان آوره؟ بیابرویم در میان بته ها می نشینیم و آنقدر صبر می کنیم تا ماه و غبار بر طرف شود - و آنگاه به طرف کلبه حمله می آوریم - اما کی ازین رفیق مامواظبت می کند!»

سپس از مقابل رالف ایگر گذشته از

گوشه چشم مقتول را دید که در وسط خون غلتیده بود - پس از دیدن جسد بیجان مقتول گفت:
 «فکر می کنم ما با یوه» هیچگونه مشکلی نداریم - هارف! این رفیق ما کارش را تمام کرده و مادر تریچه یک زندانی فراری را گرفتار کرده ایم»
 هارف غم غم کرد: «با وصف اینهم، حیف که او مرده - من تصمیم داشتم وقتی با او روبرو می شوم چند دندان او را بشکنم - وقتی بنظر می آید که او بارفتار دور از اخلاق به یک دختر بیک تجاوز کرده است انگشتهای من تکان میخورند»
 مامور نظمی جواب داد: «من احساس ترا درک می کنم - بهرحال رالف ایگر را از نظر دور میکنم - یک مرد که به دختری تجاوز کرده او را با ردار بسازد و آنگاه او را به قتل برساند سرنوشتی جز مرگ ندارد» سپس سرش را تکان داده آب دهانش را بیک گوشه اتاق انداخت -

«آری چنین مردی باید بمیرد»
 رالف ایگر خیره بصورت مامور نظمی دیده دوبرتبه سعی کرد، حرف بزند، اما زبانش برای حرکت نداشت - در نوبت سوم توانست زبانش را به حرکت آورد -

«این مرد، او را کشته است؟ شما همین لحظه گفتید که این مرد یک دختر را در آنجا به قتل رسانده است؟»
 مامور نظمی با حرکت دادن سر حرف او را تایید کرد: «دیروز شام، بلی دیروز شام او را کشت»
 هارف فریاد زد، «هی، رنگ صورت تو از خریطه بوره سفید تر شده است؟»
 رالف زیر لب اظهار داشت: «لفظاً بمن بگویند، نام دختر چه بود؟»
 مامور نظمی پاسخ داد: «نام دختر دریمای هاریس بود - اما این موضوع به شما چه ربطی دارد؟»

بقیه صفحه ۹

۱۳۰۰۰ طیار

وی میگوید:

قبل از سال ۱۹۷۱ - در ماه ۴۰۰ تا ۴۵۰ پرواز عبوری در فضای کشور صورت می گرفت، اما از آن تاریخ به بعد نظر به تغییری که روی بعضی عوا مل در کرینور فضای بین المللی صورت گرفت، پرواز های عبوری (۱۳۰) پرواز تقلیل یافته است.
 از هر پرواز عبوری ۲۵ دالر اخذ میگردد.

بقول معاون مدیریت هوانوردی در کشور ۶ میدان بخته و ۲۴ میدان خامه وجود دارد که از آن ها استفاده میگردد.

قرار است آخذ اطلاعات فضایی در کابل اعمار گردد درین باره بناغلی ملیار اینطور توضیح میدهد:
 «هوانوردی ملیکی، کمتر و ل پرواز های ملیکی را، نیز در فضای کشور به عهده دارد»

بقیه در صفحه ۶۰

پرواز طیارات در میدان هوایی کندهار ۹۵۹ پرواز احصا بیه داده شده است.

معاون هوا نوردی در مورد میدان هوایی که در آینده در لوگر اعمار میگردد - بروی پلان های طرح شده، اینطور توضیح داد:

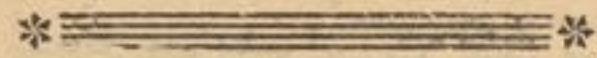
«اگر این میدان در سال ۱۹۷۸ تکمیل گردیده و مورد استفاده قرار گیرد ۹۶۵۰ پرواز و در حدود ۳۰۰۰۰ نفر مسافر استفاده خواهد کرد»

پنجسال بعد از تکمیل این میدان تعداد طیارات که ازین میدان استفاده میکنند به (۱۳۰۰) پرواز و تعداد مسافری به (۶۸۵۰۰) نفر پیش بینی شده است.

سوال دیگری را با معاون مدیریت هوانوردی هوایی ملیکی اینطور مطرح میسازم:

«احصا بیه پرواز های عبوری از فضای کشور چگونه است؟»

بولیت



محصول مشترکی از کمیته‌های برادران

وارنر و سون آر تس ، بطریق ۳۵ میلیمتر

تکنی کلر ،

پرودیسور : فیلیپ دی انتونی *

فیلمنامه نویسان : الان آرتوست مین -

هری کلیز.

کارگردان : پیتر یاتز *

فلمبردار : ویلیام ای فرانکو *

و موسیقی از : لالو شیفرین *

باشیرکت: ستیف مک کوین - جاکلین

دیست- روبرت ووگن و...*

با روی پرده آمدن اکثر پدیده‌های مدرنی بخصوص از سینمای غرب، مغکوره‌ای دست میدهد که دیگر آخرین قسط تهای چشمگیر تخنیک که همزمان با هنر سینما آمیز شی یافته است تحت تسلط هنر آفرینان در آمده و در فترتین ژوایای هنر هفتم گاویده شده است *

ولی در هر بر خورد با نو آوریهای بکرتر و مميزات دست نا خورده نری روبرو میشویم که بیانگر تلالسهای پیگیر آمده کسانی مینماید که بواقعیت میخواستند ، از (لنز - دور بین) کوچک کمره * مزایای بهتر و ارزشمنند تری در مسیر ارتقای و گنج کتند ی هنر سینما و فلمسازی ، ردیف سازند *

فلمسازان غرب ، زمانی با ساختن فلمهای کمر شکنی چون مای فیو لیدی - گلبویاترا سقوط امپراطوری روم ، تورا تورا تورا و غیره تماشا جیان سینمایی را به شگفت و حیرت و امیداشتند و گاهی هم با تپیه

فلمهای دست دوم یعنی کم مصرف چون آخرین مبارز ، ازدواج بسیک ایتالیایی و هم طلاق بطریق ایتالیایی - پادرا باس - آخرین زن بطرف تبه و غیره ، در حالیکه

کمره محض فلمبر داری میکرد ، هنر می آفریدند و مجلوب میساختند ولی دیگر اکنون فرصتی فرا رسیده است که همزمان با ثبت صحنه بی ، نو آوریها در طرز

ماسترشات فلم تشویشی را بمیان می‌آورد همچنان دایرکت این فلم که در انتخاب زاویه های کمره دستی توانا داشته است و بخصوص ثبت صحنه‌ی (دعوت که از باهای دختران جوان فرم کمره را تزیین کرده و ادخال (بولیت) را در میان آنها بقسم دور نمایی مینماید نماید نمایشگر خوبی از فکر جوان دایر کتر شده میتواند *

نگاهی بچگونگی فلم

فلم بولیت که از دسته‌ی فلمهای بولیسی سینمای امریکا میباشد ، با وصف آنکه هنر

بی ساخت و طبیعی هنر پیشگان موفق و شناخته شده بی معانند (ستیفام سگوین و

روبرت ووگن) را همراه دارد ولی چون شیوه خاص بولیسی را تعقیب میکند ، کمتر از مزایای هنری بر خود دار بوده و نباید نیز

از يك فلم كاملا بولیسی انتظار هنری بودن را داشت ، چه در طرز کار آن فاصله بی موجود است ولی روی مبرفته فلم در خدمت

توضیح مطلبی بکار برده شده است ، که از آمیزش قدرت خلاصی کمره مین با قوهی

واقع گرایانه‌ی آفرینش ذهن دایر کتر ، چه پدیده بی گنج گزیده بمیان می آید چه

فلم طوری ترتیب و تدوین و دقیقانه پیریزی شده است که همگام با واقعیت ها جلوه

کرده و با تماشا چی ارتباط مستقیم می گیرد *

همچنان دایر کتر برای اینکه تماشاچی

را بعد اتلی آن در هیجان نگهدارد همزمان با مسیر اصلی فلم ، بعضا حوادث تازه

تری را نیز در لابلائی فلمش نوید میدهد، تا باشد کنجکاو بیشتری را بر انگیزند



استیو مک کوئین در صحنه از فلم

باشد که این خود اسلحه بی دیگری برای اثبات قول دایرکتر شده میشود ولی هنگامیکه فلم بطور غیر مترقبه بی پایان میرسد نه تنها از حادثه منتظره خبری نیست بلکه فیصله‌ی دایر کتر نیز که عبارت از (ترك مسلک بولیت قهرمان فلم بمنظور زندگی بی سر و صدا تری با یگانه عسرش) مس باشد نیز تا حدی بقضاوت عامه سپاریده میشود تا هر کس بغواسته‌ی خودش از فلم نتیجه گیری نماید *

فشرده‌ی بی از داستان :-

افسر جوان و کار آزمو ده بی بنام (بولیت) مامور میشود تا از یگانه غصو زنده‌ی (سندیگای جنا یتکاران شیکاگو) که

بدست بولیسی ایتیمو بایست برای چهل و هشت ساعت دیگر زنده نگهداشته شود تا در محضر قضا به پرونده بی شهادت بدهد که از طرف ، «ملز» افسر بولیسی مطرح میشود ، نگهداری کند *

ولی چون بولیت میدانند که محبوس در محل مطمینی قرار دارد ، از طرف شب بولیسی را برای حفاظت وی توظیف داشته

و خود بمنزل میرود * در نیمه ی هسان شب بولیسی موظف توسط همین جانی که

اکنون در سانفرانسیسکو زندانی شده است مورد فیر گلوله قرار گرفته و خودش نیز توسط رییس باند بقتل میرسد *

اینجاست که تلالس برای بدست آوردن

قاتل فلم را در مسیر اصلی کشیده و این تلالسها تا زمانی ادامه یافته و فلم رابنقطه‌ی

اوج پیش میبرد که (قاتل شاهد) میخواهد

بولیس مجروح را که تاهنوز در شفاخانه

بسر میبرد ونه‌رده است از بین ببرد تا مشخصات وی ایشا نگر د یده باشد، ولی

غافل از آنکه قبلا بولیت از چگونگی اطلاع یافته و در تجسس دستگیری وی است

تا اینکه بزحمت زبانی بولیت جوان موفقی

میشود او را با موتورس طعمه حریق سازد *

اکنون اگر چه فلم ختم شده مینماید ولی از آنجاییکه از بکطرف وقت مقررده فلم

بسر نرسیده است و از جانی هم ازگفته شیکسپیر که میگوید نمایشنامه بی ختم می

میشود نه اینکه زندگی بشر خاتمه یافته باشد ، پس بایست در ختم هر نمایشنامه

اندکی از ادامه ی حیات تذکری بعمل آید، استفاصه نموده باشند قتل تازه تری درسر

راه بولیت جوان سبز میشود ، که با چند صحنه سازیهای دیگر قاتل دومی نیز کشته

میشود و فلم انجام می پذیرد.

هنر بالت و فلم

بدتر از مرگ

(زیبای خوابیده) ، (دریاچه‌تو) و (چار مغز شکن) او طرف علاقه مایا قرار دارد. و این زن هنر مند باظرافت و زیبایی در نقش قهرمانان بالت های یاد شده ظاهرا هر گر دیده است اگر به سخن درست بگویم تمام زندگی خلاقه هنری او بسا موسیقی چایکو فسکی همراهی دارد. روی همین دلیل است که بدون شکفتی و تعجب او در فلم چایکوفسکی ظاهرا هر گردید. و ظیفه سنگین او در این فلم با ظاهرا شدن در نقش الیزای سرابنده نمایی جدید پرول های گذشته اش افزود.

برای او ایفای این نقش عسادی بود زیرا او مدتهاست که در برابر کمره (فلمبرداری قرار گرفته است. فلم چایکو فسکی بانقش جدید اناکار نینا ساخته الکساندر زارخی برای مایا راه های جدید هنری گشود.

او در این فلم نشان داد که دست چیره و توانایی در ظاهر ساختن احساسات لطیف هنر بالت در فلم دارد.

به این ترتیب کاری که در هنر بالت و فلم گس نمی توانست حتی اندیشه اش را در ضمیرش راه دهد، با مهارت انجام گرفت.

هیچکس باور نمی کرد که اناکار نینا بتواند با هنر بالت روی ستیز بیاید مایا بود که مرز های ایندو هنر را



مایا پلینز تسکایا بالرین معروف بالئوسوی تیاتر

کرد. از روزی که پوسه بدون دق الباب وارد اتاق سلینا شده تن نیمه عریان او را دیده بود قدغن کرد که دیگر هیچ کس حق ندارد بدون اذعان قبلی وارد اتاق او بشود. آنروز باشانعموی نقره اش به پوسه حمله کرد. شانه او نوعی سلاح هم شده می توانست. همینکه پوسه خجالت زده و مضروب سر برداشت دایتون بلیز قبچه زنان دریانا، یک دختر رزمنده و تسلیم ناپذیر را بیاد آورد.

سلینا اجازه داد و دایتون بلیز وارد گردیده گفت:

کسی را که در جستجویش بودیم امشب خواهیم دید.

سلینا در دل احساس خوشی کرد. پس می تواند بزودی بکشودش بر گردد.

دایتون بلیز ادامه داد:

من و تو باهم میرویم و بدون و جسود شخص چارمی با او داخل می شویم. اگره می شویم هیچکس نباید در این کار ما مداخله داشته باشد.

سلینا در حالیکه بسوی دایتون نگاه میکرد برنارد را دگر باره بغاطر آورد (گروچ خود را بنام برنارد معرفی کرده بود) مردی در هم نوردید و بین آنها پیوندد جدیدی ایجاد نمود.

در فلم اناکار نینا به صورت بالت برای اولین بار شیوه تو قف ناگهانی قلمبر داری به صورت عالی آن بکار رفت تادر آن خود کشی قهرمان به صورت عالی آن به نمایش گذارده شود.

همچنان برای بار اول در هنر بالت تکنیک سرعت زیاد عکاسی بکار رفت تا به صورت درست خوف ترس، سر سام و هذیان گوئی آن به نمایش گذارده شود.

همانطور برای برای بار اول در هنر بالت حرکت دنیا میک سینما مبتنی بر پیوند حوادث ضمنی بکار می رود.

برای بار اول در هنر بالت، ما چیزی را مانند بزرگ نما دیده می توانیم و این در حالاتی است که روشنی بر چهره و دست های شخصیت اول فلم تو قف می نماید و برای تماشاگران اجازه می دهد تا احساس او را درک نماید.

مایا می گوید:

بدبختانه، سفر های زیاد و پروگرام مصروف کننده تیاتر کمتر فرصت آنرا میدهد تا به سینما بپردازم. ولی عشق من به جهان سینما هم چنان با ابدار مانده است و بخاطر اینکه من یک بالرین هستم در مورد فلم احساس بخصوص دارم.

سینما به هنر بالت و رقص امکان درخشیدن جدید را داده است و این سبب من ستا یشگر آن هستم.

کرد. باعضلا تی قوی و بهم پیچیده ولی سریع العمل و فرز. آری آن دروغو هم مثل دایتون قوی بود ولی با وجود این یاد آوری های غیر ارادی بازم دردکش علاقه بیشتری نسبت به این مرد احساس نمیکرد. همان روزی که دایتون برای نخستین مرتبه بحرم وارد شده بود، معلوم بود که این مرد جز خودش دیگری را دوست داشته نمیتواند. صدای دایتون رشته اندیشه های او را قطع کرد:

باین شخص که ناکسوس نام دارد صحبت میکنیم و سعی خواهیم کرد به خریداری جنسی که بدتر خیال فروش آنرا دارد، راضی شود. بعد ازان هم بکشورت مرا جهت خواهی کرد.

سلینا پرسید:

چرا؟ چرا این شخص آنقدر بغر بدن آن جنس علاقمند است؟

به خاطر آنکه جنس را بد یگری بیسول بیشتر بفروشد. یک شخص اهل تجارت و معامله است. بیشتر ازین چیز را بتو توضیح دازم نمیتوانم.

ولی اگر نخواهد بغرود چی؟

خواه خرید. لازم است خسرید آری کند.

دگر باره صدای دق الباب بلند شد و اینبار پوسه بود. دایتون بلیز گفت به او اجازه بده، شاید لبها سپایت را او رده باشد.

لباسهای من؟ کدام لباسها؟

جانکه امشب می رویم یک مجلس بالماسکه ترتیب داده است. تودر لباس یک کنیز شرقی ظاهر خواهی شد. و قنسی دید دختر جوان نگاه های حیسرت زده و استفهام آمیز میکند به توضیح بیشتر پرداخت و با دستپاش به اشاره و تمثیل آغاز کرد اما در نخست سلینا این کار های او بنظرش بی معنی می آمد ولی کم کم بسووم آن پی برد و از اینکه در نقش کنیز دایتون بلیز ظاهر خواهد شد، بی محابا بغنده افتاد و لسی وضع دایتون بلیز کماکان جدی می نمود.

پرسید:

سازاحت نشدی؟

نمیدانم ولی در هر حال بعد از دیدن لباس میتوان تصمیم گرفت.

پوسه، داخل شد. مثل یکی از کشیشانی که در موقع ایراد موعظه باشد جدی می نمود. لباس رومانتیکی در بر داشت و لی همینکه صدای فریاد سلینا را شنید از وحشت یک قدم عقب رفت و جای ضربت شانه عموی سلینا بر چهره اش، به درد آغاز کرد. سلینا که از لباسهای کنیزانه خوشش نیامده بود و آنسرا بسیار عریان میدید، پرسید:

اگر کسی مرا چندک بگیرد چی؟

رتنگ پوسه مثل برف سپید شده بود. او فکر کرد واقعا اگر روی پل آگادمی گسی چنین جراتی بکند چه واقع خواهد شد. این دختر که به نزدیکترین مرد بغود هر روز، پر خاش میکند، با آن لاشناس گستاخ چه سینهایی تدویر خواهد کرد. دایتون بلیز بغر یاد او رسید و جواب داد:

کسی ترا چندک نخواهد گرفت، اینها انسانهای نادانی نیستند.

سایندوارم اینطور باشد. ولی پوشیدن این لباسها در هر صورت چه معنی میتوا نداشته باشد؟

شاید بغاطر چند لحظه کوتاهی که لازم شود، نزد ناکسوس بمانیم. این بملاحظه چیزی است که مورد مذاکره و االسع خواهد شد.

چرا؟

این انگلیس تصور میکند این روزها بیمار شده باشد اگر نشده ایجاب می کند او را به قتل برسائیم.

در بمبئی رفقای فلم «زنجیر» فیصله کردند که هر گاه فلم زنجیر يك فلم خوب عایداتی از آب برآید همه رفقای یونت يك سفر خارج از کشور مینماییم. همان بود که فلم حسب دلخواه پذیرفته شده و ما برای يك سفر به لندن دعوت شدیم.

اینوقت جبهه به کلکته بود، ولی من فوراً تیلفونی باوی تماس گرفته گفتم من وتو باید فوراً از دواج کرده و از سفر لندن منحیت ماه عسل استفاده نماییم. وی که چنین روزی را از خدا میخواست فر دای آن به بمبئی آمد و مجلس عروسی مان متعاقباً صورت گرفت.

خوب آیا پس از ازدواج بکدام مشکلی مواجه شده اید؟

در اوایل خیلی میترسیدم که این ازدواج کدام سرو صدایی را در فامیل مان باوصف اینکه در همه جوانب بفیصله رسیده بودیم، ایجاد نکند، مگر هیچ کدام جنجالی روی نداد.

اکنون با همسر عاجز و شوخ زندگی خوشی و مسعودی داشته حتی بعضاً فکر نمیکنیم که با هم ازدواج کرده ایم چه مانند دو همکار همینکه از همدیگر جدا میشویم دستهای خود را بعلامت خدا حافظی بلند میکنیم.

در موقف فعلی از رفقا دوری جسته و صرف مشاهدت تلویزیون مصروفیت جالبی برای ما میباشند زیرا اگر بیرون برویم و یا جای دیگر از چشم مزا همین خلاصی نداریم. خلاصه کلام که زندگی ما فوق العاده دو ستند شتتی است ولی يك مشکل فوق العاده بی دارم که آن عبارت از «کوتاه بودن چیرکت جبهه بهادری» میباشد.

امیتا به بچن از نگاه همسرش جبهه بهادری:

پیرا مون هنر مندی و استعداد وی چیزی نمیگویم زیرا بهتراست مردم، در مورد وی قضاوت کنند. خوب چه چیز وی شما را تحریک کرد که باهم دوست شده و از دواج کنید؟

خوی آرام و چشمان سحرآمیزی، همچنان قد بلند وی که او را اکثراً «لمبوجی» صدا میزنم، اگرچه خسرم را از صدا کردن وی بچنین اسمی ممانعت میکند مگر من دیگر چه میتوانم او را خطاب کنم.

زما نیکه شما او را لمبوجی بقیه صفحه ۵۹

«بیمسند جوشی» را بشنود... من هم یکی از مدعوین بودم. همینکه ساعت دوی بعد از نصف شب را اعلام کرد مجلس ختم شده و هر کس روانه منازل خود ها شدند. چون منزل من وجیهه بها دری مقابل هم واقع شده بود از وی خواشش کردم گسه بمو تر خود ویرا بخانه اش برسانم. او این تقاضایم را پذیرفته و بامن همراه شد ولی من که از سر شب تا آندم جز بوی شوخیها و طنازیها پیش بچیزی نمی اندیشیدم آرزو میبردم که زاه طولانی و طولانی تر شود.

چون فر دای آنروز یعنی ساعت هفت دو باره با هم شو تنگ داشتیم ناچار ویرا بمنزلهش بدون اینکه کلمه بی هم گفته باشم رسائیدم تا فردای آن برای شو تنگ فلم «ایک نظر» آماده باشیم.

فردا باهم مانند روزهای دیگر سپری شد ولی همینکه به وقت جهت شو تنگ رفته و وقت زیادی را آنجا میبودیم، یکی از شبها باطاق نمبر ۲۰۱ در «هوتل بلودایمند» یا الماس آبی با صطلاح صد دل

بیکدل ساخته و داخل شدم.

امیتابه، اینجا خنده بلندی کرده علاوه کرد «هوش کن فکر غلطی بخود راه ندهی، ما صرف خواسته های قلب ما ترا در میان گذاشتیم» و بعداً چنین ادامه داد:

همان بود که او هم اعتراف کرده و هر دو باهم دوستی را آغاز کردیم. باید علاوه کنم که از آن تاریخ به بعد، هو تل بلودایمند را مکان میمونی میخواهم.

واز دواج؟ چه وقت با یسن تصمیم متوصل شدید؟

اگر راست بگویم ما هرگز باین مفکوره نبودیم، حتی که برای انتخاب ملکه زیبای و اشتراک در نمایش لبا سها بکلکته هم رفتیم.

مگر پس از چند روزی در همانجا باین مفکوره شده و تصمیم برآن شد تا ازدواج نماییم ولی تاریخ آن معین نشده بود. سپس به بمبئی برای شو تنگ آمدم و او به کلکته جهت شو تنگ فلم دیگری توقف کرد.

انستیتوت ملاقات نموده اید آیا درست است و یا چطور؟

نخیر، زما نیکه بفلم انستیتوت جهت يك با زدید کو تاه رفتم، در آنوقت من بصفت يك اکتور معرفی شده بوده و مجله ستا را یند ستایل عکسها یم را نشر کرده بود. ولی جبهه بها دری از همان هنگام بدون اینکه من او را دیده باشم مرا دیده و حتی پسندیده بود، مگر همینکه وی از انستیتوت فارغ شد از او لین مصاحبه اش در مطبوعات و سرا پسندیده و با دو ستا نی چون شتر و گهن سنها و غیره پیرا مون وی صحبت نمودم. او شان در حالیکه احساسات مرا بسجا و پسندیده میگفتند، بشوخی علاوه میگردند که «دختر خوبی است ولی بر ای تو خیلی کوتاه است و شاید همیشه ترا «لمبوجی یعنی دراز» صدا کرده و اذیت کند.

من که جوابی در برابر او شان نداشتم، باین جمله خود را تسلی میدادم که هر گاه جبهه بها لمبوجی صدا کند من هم او را «گیتکو یعنی بستو» یاد میکنم.

بقیه صفحه ۱۹

امیتابه چن کیست

این علایق دوری رفته رفته هنگامی راستی راستی اوج گرفت که ما با هم در فلم «گدی» مقابل هم قرار گرفتیم.

پس شما در دیکور فلم گدی باهم مقابل شدید! آیا ویرا چطور یافتی؟

من او را کاملاً پاك، بی آلیش و فرشته خو یافتم، که این صفات وی آمیخته بازیبا بی و طراوت جوانی وی نیز همراه بود، مگر پس آنها طوری این احساسات ما اوج گرفت که خودم نیز فهمیده نمیتوانم.

آیا گفته میتوانید که این عشق شما چطور آغاز یافت؟

خوب... من اصلاً نمیدانم، مگر صرف اینقدر گفته میتوانم که بودن باوی احساس آرامش مرا تحریک مینمود.

هوتل بلو دا یمند:

يك شب جبهه در منزل «وسنت دیسای» با تفاق دو ستا نش دعوت شده بود تا موسیقی پر کیف

مرا بنام داکتر «باسکر» همان فلم صدا میزدند، علاقه میکر فتند همرایم صحبت نموده و امضایم را مطالبه می نمودند تصور من بیقین مبدل شده و آرزویم از اینکه يك هنر پیشه سینما بی شده بودم بر آورده شده است.

سپس فلم «بمبئی توگوا» ببازار آمد و این فلم عقیده مردم را در حوضه من تاریک ساخت زیرا ایشان می خواستند من برای همیشه در فلما رول دکتور با سکر را ببازم و لسی اینبار هیرو بودم!!

هی هی چه دنیا بیست؟ مردم تاجه حد کوتاه نظرند! من همین حالام مانند همیشه احترام آر تیستان بیشین و آنا نیرا که حتی دوروز پیشتر از من بروی پرده آمده اند دارم، ولی تا حدی آن هنر مند ان از من خوششان نمی آید. زما نسی باین عقیده خود را تسلیت میدهم که شاید همین بیرو باز مردم و چراغ های خسته کن کمره نامه نگاران ویا اینکه شامل شدن ایشان بمجالس مزدحم مانند اینکه مرا خسته ساخته است، از حوصله آنان نیز کاسته باشد!

داستان عشقی:

قبل بر اینکه پیرا مون از تباط عشقی وی با جبهه بها دری سوالاتی مطرح سازم او قیافه خیلی جدی بخود گرفته و پیهم کر تیکر های سینما یی را بباد انتقاد کشیده و میگفت این اشخاص قطعاً حتی در وظیفه خود ها هم وارد نیستند چه رسد باینکه زحمات ما مردم را ارزیابی نموده و کر تیکر نمایند. آنها کر تیکر را صرف بمعنی منفی آن بکار میبرند. من شخصاً بازرس خوبی در وظیفه خودم شده میتوانم مگر این اختیار نویسان مخصوصاً هندی زبان، خیلی زشت و نامطلوب حرکت کرده بدون از اینکه ذره بی هم از هنر سینما بدانند همواره در پی نوشتن انتقادات بی اساس خود ها بسر میبردند.

آنها بهتر است از يك شات خوب کمره، يك حرکت مقبول هنر پیشه ویا يك ابتکار دایر کتر نیز در انتقادات خود ها بگنجانند و...

همینکه تا حدی احساسات وی داشت با یان میگرفت باز هم به آواز بلند گفتم لطفاً کمی در مورد اینکه چطور با جبهه بهادری آشنا شده، سپس عاشق هم و در با یان از دواج نمودید؟ محبت کنید میگویند شما بار اول در پونه فلم

مواظبت های شخصی

دوباره فعالیت روحی خود را بسوی عضو مریض متوجه سازید و دو باره خیال کنید که بزودی وضع معمولی را بدست خواهید آورد.

دور و بیل دستور میدهد همان طور که با خدمتکاران خود صحبت

میکنید با اعضای بدن خود حرف بزنید و به آرامی و ثبات قدم درستکاری و صحت عمل را با آنها دستور دهید.

بقیه صفحه ۴۱

چه سنی برای

در صورت تیکه زن و یا مردی نظر

به عللی زود از دواج میکند و قبل از

وقت معین مسئولیت های زن را شوی و زندگی مشترک را می پذیرد

پس از رسیدن به سن رشد مشاهده میکند که کار مناسبی نکرده است

و همسرش مطابق میل و خواسته او نبوده از بسا جهات باهم اختلاف

نظرو عقیده دارند ، پس برای

جلو گیری از این نا بسامانی ها و مشکلات باید زن و مرد در سنی

از دواج کنند که از هر حیث برای قبول و پذیرش مسئولیت های

بزرگ زندگی مشترک آماده گردی کامل داشته باشند .

سن دلخواه و مناسب برای از دواج از نظر روانشناختی برای

دختران بین ۱۸ تا بیست و پنج سالگی است ، چه در این صورت

دختر از لحاظ جسمانی و هم از لحاظ اندیشه و فکر به مرحله رشد و

کمال میرسد ، و اما در صورت تیکه در کمتر از هژده سالگی از دواج

میکند ، عمل غلط و اشتباه آمیزی را مرتکب شده و کمتر دیده شده

کسانی که در این سن ازدواج کرده اند ، زندگی موفقیت آمیزی داشته

باشند . برای مرد بهترین سن برای ازدواج بین بیست و پنج تا سی

سالگی است . زیرا در این مرحله جسم و عقل او به حد کافی نمو

کرده ، از هوس های جوانی به دور است و قدرت و اراده آنرا دارد تا

مسئولیت های زندگی زنا شویی را قبول کرده و خانواده بسو جود

آورده و اطفال خود را درست تربیه نماید .

زنی که با صرف کردن ...

این زن نیکو کار که عضو افتخاری جمعیت صلیب سرخ امریکاست غیر از این اقدام ، فعالیت های دیگری در زمینه ترجمه آثار

برجسته ادبی برای استفاده نابینایان انجام داده است و رئیس واحد ترجمه کتب کلاسیک بصورت بریل برای نابینایان است . ترجمه مجموعه

(نقل قول ها) پر زحمت ترین و طولانی ترین فعالیت او در این زمینه بوده است . این مجموعه که نه تنها در جامعه امریکا بلکه در تمام نقاط

جهان شهرت بسزایی دارد شامل همه نقل قول ها و ضرب المثلهای معروف جهان است و ۱۶۱۴ صفحه دارد و نقل آن به بریل بصورت

(۱۱۵۰۰) صفحه در می آید که در ۱۱۷ جلد جمع آوری گردیده است . میرمن سپتر میگوید : « از موقعی که چهار فرزندم تحصیلات خود را

تمام کردند و خانه را به قصد تحصیلات عالی ترک گفتند ، متوجه شدم که وقت زیادی دارم و چه بهتر که آنرا برای خدمت به نابینایان

صرف کنم از آن جهت دوره شش ماهه خواندن و نوشتن بریل را گذراندم و شهادتنامه گرفتم و تا بحال چندین کتاب را به این خط

منتقل نموده ام و آرزو مندم تا این کار من مورد قبول افرادی که از نعمت بینایی محرومند واقع گردد .

بقیه صفحه ۲۰

تلفون کردن

مکتب میکند ، برای چند دقیقه اتاق را ترک گوید .

گاهی اتفاق می افتد بمنزل کسی که در همسایگی دوست یا فامیل شما هست تلفون می کنید و از او

می خواهید به شخص منظور نظر شما اطلاع دهند که با شما صحبت کند ، البته توجه داشته باشید

که این عمل تکرار نشود و اگر کار فوری و لازمی ندارید از چنین عملی

خود داری نمائید زیرا ممکن است مستخدم کسیکه به او تلفون میکنید

در منزل نباشد و خود صاحب خانه مجبور شود شخصاً این کار را

انجام دهد .

بقیه صفحه ۴۱

دستهای لطیف و ناخن

مواظب باشید که اینکار را بملاصحت انجام دهید .

— برای پاک کردن رنگ ناخن از مقداری پنبه و استیون استفاده

نمائید . و برای پاک کردن هر ناخن پنبه آغشته به استیون را بد مدت ۲۰ ثانیه روی ناخن بگذارید و به

آرامی فشار دهید .

— ناخن هایتان را طوری سوهان بزنید که نوک آنها گرد شود و از دو

بقیه صفحه ۵۷

امیتابه چن کیست

خطاب میکنید او چه عکس العمل نشان میدهد؟

— از عصبانیت زیاد مرا «پستو» صدا میزند ، مگر من از طرز عصبانیتش خوشم می آید .

— مصروفیت تان در منزل چپی بوده و روی کدام موضوعات سخن

میزنید؟

— در منزل همینکه از دیدن تلویژن فارغ شویم ، دیگر در باره

طفل و اطفال سخن میزنیم ، او خوش دارد صاحب فرزند شود ، چنانچه همواره عکسهای زیبایی

پسران و گدیهای متنوعی را بخانه می آورد و پیرامون آن سخن ها

میزند ، مگر من خوش دارم صاحب دختری شویم زیرا خودم در فامیلی

بدنیا آمده ام که در آن دختران زیادی بود .

ما با هم زندگی مسعودی داریم و آرزو میکنم که «لمبوجی صاحب» پدر دختری بشود .

طرف ناخن به یک اندازه و یک شکل باشد .

— هر چند یکبار ناخن هایتان را بدون رنگ ناخن بگذارید .

— زمانیکه میخواهید ناخن هایتان را رنگ ناخن بزنید ابتدا وسط

ناخن را بایک حرکت آرام و دقیق رنگ بزنید و بعد بقیه قسمت ناخن را با دقت رنگ کنید .

دور فیق

کارگر قطار آهن خندیده گفت :
« عیناً مثل بلغارها گپ میزنه
زبان های ما شباهت هائی دارد »
مرد ز خمی باولع خاصی غذا میخورد
چنانکه گوئی چندین روز است غذائی
نخورده و کارگر خا موش و متبسم
بطرف او می دید ... او گفت :
« موهای زرد داری ... از کجا
هستی ... ؟ » مرد مجروح بمشکل
از خوردن باز ایستاد و بطرف کارگر
نگاه کرد و کوشاه و سریع پاسخ
داد : « از لیتوانی »
- او ... فهمیدم ... از آنجا ؟
نزدیک بحر ... روسی را در کجا
یاد گرفته ای ... ؟ مرد مجروح
پاسخ داد :

من معلم هستم ... اطفال را در
یک قریه لیتوانیا درس می دادم .
کارگر قطار برای مرد مجروح از
بته ها مخفی گاه می درست کرده
بود و روزانه چندین بار بدیدنش
می آمد . آنها مدت زیادی در کنار
هم ماندند . و هر کدام آزادی خود
را بخاطر آن دیگری از دست داد .
هر ساعتی که میگذشت آنها در آن
دوره بر علف و سبزه با هم بیشتر
دوست میشدند . کارگر فکر میکرد
که بدون این شخص در قریه اش
بر شاگردان او چه خواهد گذشت .
او متوجه شد که در دست مرد
مجروح یک کتاب کوچک و باریک
است ، راجع به کتاب از او پرسید ،
مرد مجروح گفت :

- این کتاب را چون قلبم دوست
دارم .

کارگر تعجب کرد . او پرسید :
- مولف آن کیست ؟
مرد مجروح جواب داد :
- یک زن دهاتی که با عالمی
از مشکلات زندگی میکرد ... او
زندگی سختی داشت ... شاید مثل
تو ...

کارگر راه آهن با تعجب و
کنجکاوی پرسید :
- پس تو چرا هر روز آنرا
- برای اینکه هر روز خود را
لیتوانیا احساس کنم ... بمجربیکه
آنرا باز میکنم چنین بنظر می
رسد که در کوچه های لیتوانیا
قدم میزنم . فصل اول آن چنین
عنوانی دارد ، ولی بزودی آنرا
می خوانم و تمام میکنم ، بسعد
دو باره آنرا از اول شروع میکنم

تا دو باره در آنجا سیر کنم و او مرا
باز می برد .
او کیست ... ؟
- بخاطری که بتوانی نام او را
بخاطر بسپاری ، باید او را درک
کنی و باید بفهمی که بخاطر چه
می خواهی او را بشناسی ...
کارگر کتاب را باز میکند ... مرد
مجروح از او می پرسد :
- همه چیز های آنرا میفهمی ؟
- نی بگیر خودت آهسته آهسته
بخوان .
او کتاب را می گیرد و میگوید
« بلی آهسته آهسته میخوانم
چون نمی خواهم زود تمام شود .. »
او دوباره شروع کرد به خواندن آن .
منظره آنجا هم خیلی قشنگ بود ،
مرد مجروح پرسید :

بقیه صفحه ۲۳

استغفرالله، استاد

نرفته بطور کشاده گفت که وضع
دشواری دارد و لی بجای اینکه
کار کوچک بگوید و آنطور عذر
خواهی کنند تقاضا کرد اگر او را
بعنوان مصحح استخدام کنند .

صاحب امتیاز روز نامه باکمال
فروتنی گفت :

- پناه بخدا استاد من ، این
چگونه امکان دارد ؟ مگر مصحح شدن
شایسته مقام شما هست ؟
استغفرالله .

نویسنده اصرار کرد خوب یک
کار دیگر و لی صاحب امتیاز ناله
کنان گفت :

- این در حد مانع است استاد
محترم ، چگونه کار دیگری بشما

من هستی ... میخواهم ز ندگی
و عقیده ام یکجا باشد آنها با هم
دست میدادند ، گرچه بیست
کف دست هر دو کتاب حایل شده
بود باز هم گر می دست های همدیگر
را احساس میکردند ، او کتاب را
به کارگر قطار داد :
- اینرا بگیر ...

مرد دیگری که از آن دو فاصله
زیادی نداشت با سر فیه آنها را از
وجود خویش با خبر ساخت ، کارگر
راه آهن در کف دست خود کتاب
را می فشرد و بطرف مرد مجروح
میدید او گفت :

- و قتی که با سایر پار تیزانها
میروی مرا فرا موش نکنی .
- ترا همیشه بخاطر خواهم
داشت .

مرد مجروح و دوست پار تیزانش
دور شده بودند ولی کارگر قطار
آنها را همچنان نگاه میکرد . کتاب
کوچک در دست او بود .
« پایان »

باز هم دست از تلاش نکشید
و بیک روز نامه دیگر رفت . دیگر
لازم نبود مشکل خود را مثل دفعات
گذشته تکرار کند زیرا تمام دریشی
ها و اشیای با ارزش خانه را فروخته
بود و جز همان لباسی که فقر ازان
پیدا بود ، چیز دیگری نداشت .
تقاضا کرد کاری در امور تصحیح
یا شبکاری چیزی بوی محول کنند .
همان سا زباز هم بصدا درآمد :

- استغفرالله استاد ... مگر این
امکان دارد ؟ نویسنده معروفی
مثل شما و تقاضای چنین کاری
کوچک این بشما تو همین است ...
استغفرالله استاد ...

ولی مصیبت استاد به اینجا ختم
شد وی بمرور زمان به شنیدن این
تعارف عادت کرد و هر چند وقت
یکبار ولو میدانست کاری به او
نخواهند داد میرفت تقاضای کار
میکرد تا بگویند : « استغفرالله استاد ،
واو حظ ببرد .

ترجمه راننده

انکشاف و تشویق سرمایه.

در مورد تعرفه های گمرکی باید گفت: که این تعرفه ها و قتی در افغانستان بوجود آمده بود که نه از صنعت نامی بونه از سرمایه گذاری مثلاً در قوانین گمرکی چنین گنجا نیده شده که از اموال بخته (۱۰) فیصد محصول گرفته شود در حالی که از مواد خام همان شد در حد دینجاه فیصد محصول گرفته میشود هنگامیکه میعاد - معافیت یک فابریکه بعد از پنج سال سپری می گردد دیگر مجال چرخاندن همان فابریکه از جانب سرمایه دار مقنن نیست امید داریم در آینده نزدیک نواقص و خلا های قانونی در این مورد جبران شده و مشکلات از این ناحیه رفع گردد.

در مورد مسئله دو می که عبارت از سوی استفاده سرمایه گذاران ماست با وجود آمدن قوانین جدید و طرح راه های که کنترل آنها را دولت بدست گیر دبه نحو بهتر عمل خواهد شد. مثلاً در گذشته فابریکه ای مواد خام را با استفا ده از معافیت ها وارد و بدون آنکه آنرا در فابریکه به مواد بخته تبدیل نمایند به بازار عرضه و بدون تکلیف مفاد سرشاری از این طریق بدست می آورد که از این عمل نیز با ایجاد کتب به سیستم جدید و بدست آوردن را پور های هر فابریکه تا اندازه جلو گیری خواهد شد.

یکی از نکاتی که باید یاد آور شد مشکلات قرضه برای سرمایه گذاران بود که این مشکلات نیز با میان آمدن بانک صنعتی رفع گردیده است.

در حالیکه آرزو ست تا با تطبیق همچو پلان ها روزی دارای همه گونه فابریکه ها برای رفع احتیاجات داخلی و صادرات داشته باشیم از همه اولتر نه تنها این فابریکه ها را در شهر کابل در نظر باید داشت بلکه در ولایات کشور نیز مثلیکه آرزوی جمهوریت جوان ما ست صنایع توسعه یافته مخصوصاً فابریکاتی که امکان احداث آن در هر نقطه از کشور موجود باشد تاسیس گردد مثلاً پارک صنعتی نه تنها در کابل بلکه در سر تا سر

شعر لطیف ترین ...

زندگی انسان، ازرنجها، تلاشها، شکست ها و در نهایت از پند بختی های انسان این موجود در حصار کشیده شده حکایه میکند.

فارابی در شعر تاج الماسش واقعیتی را بیانگر است تلخ و اندوه او، زنی را روی پرده های شعرش ترسیم میکند، با کودکی که شکر یک بدبختی های مادرش است و شاد و مرگ جانگداز مادرش.

سرما، فقر، تنگدستی و بینوایی در هر بیت شعر نمودار است، شاعر از محیطش بر داشتی نموده، آنرا در قالبی ریخته که خوانندش هر انسان صاحب احساسی را می لرزاند و انتخاب تاج الماس بر فرق زنی که یک عمر جز رنج چیزی نخورده و چاره جویی که سر پناهش باشد، نداشته پاره ای برای پوشیدن نداشته، خیلی جالب است.

در باره شعر زیاد گفتیم - اجازه بدهید در محدوده شعر خوانسی و دکلمه صحبت نمایم، دکلمه شعر از نظر شما یک هنر است یا نه؟

من شعر خوانی را بی آنکه قصد ستایش از خود رداشته باشم هنر میگویم و دلیل این است که اگر شعر خوان نتواند احساس شاعر، درد شاعر و تاجر شاعر را بدیگران انتقال دهد و القاعرا آسان سازد، البته هنرمند نیست و لی برای اینکه در این رشته موفق باشد باید شناخت شعری داشته باشد از احساسی شاعرانه بر خور دار باشد، بر موز شعری واقف باشد و بتواند همه خصوصیت یک شعر را با آواز خود انعکاس دهد و در این باز تایی شونده

فریده انوری، دکتر واکرم عثمان و اقلیما مخفی نیز از نظر من شعر خوانهای موفقی میباشند و شعر را خوب و با احساس دکلمه میکنند. تشکر، شما که غالباً شعر های عاشقانه را در پروگرامتان می شنواید میتوانی بگویند شناخت خودتان از عشق چگونه است؟

عشق از نظر من یک حالت است یک حالت سازنده در تمام لحظات زندگی، حالتی که دردش نیز خواستنی است و اندوهش لذت آفرین، من در قاموس که می شناسم کلمه ای زیباتر از این سراغ ندارم. شما این حالت سازنده را در لحظاتی از زندگی خود احساس نموده اید و یا گفته شما بازتابی است از شناخت دیگران از این حالت.

من عشق را می شناسم، امانه بان مفهوم می که عده ای دیگر بان قایلند عشق از نظر من چیزی است سوا

بقیه در صفحه ۶۲

تمام ممالک که طیارات آنها، از فضای افغانستان عبور میکنند و با طیاره های افغانستان به آنصوب پرواز می نمایند با اوضاع جوی معلوم به بیولو تان مخابره میکنند، تا با پلان منظمی پرواز کرده و از هر گونه خطرات فضایی جلو گیری کرده بتوانند.

بقول بناغلی ملیار امور دیزاین و انجنیری این مرکز تا اخیر سنبله ۱۳۵۳ تکمیل و امور نصب دستگاه ها و ساختمان آن در غرب میدان فعلی کابل آغاز میگردد.

۳۰۰۰ طیاره

برای جلو گیری از تصادمات فضایی بین طیارات و تعیین خط السیر های اساسی به دستگاه های فنی عصری احساس ضرورت می شود.

فعالدر کابل و کند هار، دو مرکز اطلاعات فضایی فعالیت میکنند اما این مراکز با موجودیت طیارات سریع السیر و مدرن که ایجاب می کند تا لایه به لایه وضع جوی و مسیر های طیارات در فضای کشور

و ممالک همجوار مطالعه گردد، ناکافی به نظر میرسد. وی افزود: - یک مرکز عصری اخذ اطلاعات فضایی در کابل اعمار میگردد که بامدرن ترین دستگاه های مخابره و فور کاست مجهز می باشد. این مراکز آخذ لحظه به لحظه پرواز طیارات، ارتفاع آن ها با شرایط جوی در سراسر کشور تعیین کرده و در مورد خط السیر طیارات در

هنر سرخیوستان

بانظر داشت این نکته که این نقابها در جامعه‌ی کوچک و در میان دسته‌ی از مردم نسبتاً همانند ساخته شده . گوناگونی اشکال این نقابها شگفتی انگیز است . اسکیمو های الاسکا که سرزمین کوچکی را اشغال کرده اند ، تقریباً به اندازه سراسر افریقا نقابهای گوناگون به وجود آورده‌اند . در کرانه های شمال شرق ، به خصوص در میان گروه های شمالی ، طیب مسوول معامله با بیماریها بود . هر طیب یک یادو صورتی داشت که به او توانایی درمان دردها را میبخشید . یادی را در پیدا کردن اشپای گمشده کمک میکرد ، یا حتی به او قدرت میداد که آینده را پیش گوئی کند . این صورتها به او آهنگ لازم را می آموختند و در باره روسری ، عاج جادویی و نقاشی روی کوس بهوی هدایت میدادند . برخی از این صورتها و نقابهای جادویی در جمله بهترین کارهایی به شمار میروند که درین منطقه به وجود آمده است .

در جنوب ، در میان مردمانی که به زبان «سالی» سخن میگویند ، اشکال مخصوص چوبهای رقص ، عصاها یا نقابها را یک موجود خیالی به دارنده هدایت میداد . درین بخشها ، تقریباً هر کس موجود خیالی برای خودش داشت که این موجود خیالی مظهر یک مددگار روحی برای او بود .

در سراسر مناطق هموار ، طر حهای روی سیرعا را تصور های همین موجودات تخیلی تشکیل میداد .

در میان سرخیوستان شمال نیویارک و بخشهایی از کانادا ، به نظر میرسد که نقابهای چوبی کنده کاری شده از خیلی پیش رواج داشته بوده است . این نقابها در مراسم شفا بخشی به کار میروند و این مراسم از اسانه ها ریشه گرفته است . هر مردی که چنین نقابهایی را به خواب دیده باشد ، به عضویت گروه طیبیان نقابپوش شامل میتواند شد . همچنان که سانیکه از دست اعضای این گروه درمان شده باشند ، به عضویت گروه پذیرفته میشوند . اشکال این نقابها ، در چار چوبی که قبلاً شناخته شده بی نهایت است ، زیرا شکل نقاب با رؤیای افراد پیوند دارد . اعضای این گروه نقاب هایشان را در مراسم سالانه میبوسند تا دهکده را از وجود بیماری و اهریمن پاک سازند . در غیر این مراسم ، برای در مان بیماری های افراد نیز نقاب می بندند .

روژگاری این نقاب هارا بر تنه درختان تازه کنده کاری میگردند ، ولی در حال حاضر این کار صورت نمیگیرد . بسیاری از اعضای قبایل نقابها را برای استفاده در مراسم میسازند . اما گونه دیگری به کار ساختن نقاب برای فروش سرگرم هستند .

دیگر نفوذ عناصر غیر سرخیوست دگرگون شد . یکی از عواملی که انگیزه درهم ریختن فعالیتهای عنعنه‌ی مذهبی و نابود شدن پیشه های بسیاری از قبایل شد ، این بود که پدیده‌ی دگر گونیا ضرورت ملاحظیم کهن را از میان بر داشت . در بخشهای هموار ، هنگامی که مناطق سرخیوستان در دهه ۱۸۶۰ تثبیت شد ، نیاز به جنگهای دفاعی و جادو های دفاعی از میان رفت . جنگ کاملاً نابود شد و شکار به پیمانهای کوچکی کاهش یافت ، آزمون های صبری ارزش خود شان را از دست دادند و سپردیگر به درد نمیخورد . گروه های نظامی نیز از میان رفت ، زیرا کار سون مندی از دست شان ساخته نبود .

سرخیوستان از سپید پوستان تکنیکهای تفریحی را آموختند و شروع کردند که برای خودشان جواهرات بسازند . ما غالباً از تفریح کاری «عننه‌ی» ناواجو سخن میگوییم . حالانکه این کار در حدود سال ۱۸۵۳ آغاز شد . باینشبه قبیله ناواجو تنها به حث قبول کنندگان عننه دیگران شناخته نمی شوند ، بلکه خود تازه آوریهای کرده اند . مفهوم جواهرات نقره یی که قبیله ناواجو از سرخیوستان مناطق هموار واسپا نیانیا آموختند ، به زودی دگرگون شد و شکل بیهمانندی به خود گرفت .

این نکته درباره پیشه های دیگر قبیله ناواجو نیز صدق میکند . این قبیله غالباً نظرات دیگران را میگردند و سپس این نظرات را چنان دگرگون میساختند که خاص خود شان می شد .

به طور فشرده میتوان گفت که سرخیوستان علاقه داشتند هر چیز مورد استفاده را تا آنجا که وقت و مواد اجازه میداد ، تزئین کنند . انگیزه های تزئین . در میان سرخیوستان منحصر به سرخیوستان نیست . نیرو مند ترین و اصیل ترین پدیده های هنری سرخیوستان همان پدیده ها ییست که با مذهب پیوند دارد و معمولاً از تصورات ریشه گرفته است .

در میان بسیاری از سرخیوستان یک عملیه دوامدار و آهسته پذیرش فرهنگ دیگران دیده میشود که این عملیه سرانجام به حل شدن کامل در فرهنگ دیگران و نابودی اشکال سرخیوستان پایان خواهد یافت . در حال حاضر ، تمایلی وجود دارد تا با کار برد میراث کهن سرخیوستان اشکال تازه هنری بهمیان آید ، ولی این کار بر پایه تکنیکها و مواد غیر سرخیوستان صورت خواهد گرفت .



نمایش نامه «ارواح مرده» اثر نمایش نامه نویس معروف گوگول .

بقیه صفحه ۲۷

تیا تر هنر روسکو

- ۲ جون ۱۹۱۸ نمایش نامه « دهکده استپانچیکوف » اثر داستایوسکی .
- ۵ اکتوبر ۱۹۲۶ - نمایش نامه « روزهای نورین » و « نسل دوم » .
- ۸ نوامبر ۱۹۲۷ « محکمه نظامی » اثر لودویگ ایوانوف .
- ۲۱ اپریل ۱۹۳۷ - نمایش نامه « انا کارینا » اثر لوتولستوی .
- ۷ اگست ۱۹۳۷ ، « دشمنان » اثر چخوف .
- ۱۲ جنوری ۱۹۴۲ « آهنگ های گرمیلین » اثر نیکولای پوگودین .
- ۳۰ اکتوبر ۱۹۷۳ - نمایش نامه « مردان عاقل نیز خطامی کنند » اثر استراووسکی .

درست به حافظه بسیرم و مثلاً به صورت دقیق نتوانم گفت که ویلیم فاتیخ درجه تاریخی بد نیا آمد . گذشته ازین به تاریخ تو لدی ارزشی قایل نیستم : اما صداها و بوی ها را به دقت تمام به خاطر می سپرم !

آنها در رهرو تاریک دفتر سکا تلند یارد قدم گذاشتند . دیک بالحن متر ددانه اظهار کرد : (طبعاً صدای خودش بود ! اما من هرگز بقیه در صفحه ۶۲

مردی با نقاب بقیه

دیک گاردون با تمام حواس خود مثل الک به آواز گوینده پیام گوش داده بود و خموشانه این موضوع این را تصدیق کرد .

الک به حر فاش ادا مه داد : (در بعضی موارد من چطور بگویم بسا اشتباه نمی کنم . شاید نتوانم ارقام و اعداد را -

شما شاید به آن توجه نکرده باشید . اما من تقریباً گو شهبای حساسی دارم و میتوانم گفت که گوینده پیام رادیویی حرف (اس) را بدرستی تلفظ نمیگرد و هر باری حرف (اس) در پیام می آمد ، آنرا جوینده ادا میکرد شما امروزه دقت آواز پیام دهنده را شنیدید یا ؟

نفوذ نوین فرهنگی

فرآورده های هنری تا زمانی که در خدمت جامعه میتوانند بود ، ادامه یافت ، سوازیو شدن اروپا بیان به امریکای شمالی ، بر فرهنگهای محلی تاثیر بزرگی داشت . این مهاجرت اروپاییان انگیزه آن شد تا سرخیوستان از سر زمینهای پدری شان به محیطهای تازه‌ی بکروند . برخی از قبایل ، چون قبیله «کی کاپو» به سختی پراکنده شدند ، دسته هایی ازین قبیله ، که اصلاً در «ویس کونسن» زندگی میکردند ، به میسوری و تکزاس رفتند و اکنون در مشیگان ، تکزاس ، اوکو هاما و مکزیکو بودو باش دارند . فرهنگ این قبیله ها در محیطهای تازه ، به نسبت موان تازه مبادلات فرهنگی با سرخیوستان شماره ۴۳

برف در توفان

طوری که استخوان شانرا بلرزه درآورده بود. آنها دونفر را دیدند که چون آدم های برفی به نظر می رسیدند:
ولی ازین دونفر هیچکدام برادر آنها نبود. دخترک از آنها پرسید:
- کس دیگری هم می آید کاکاجان ...
یکی از آن دو مرد گفت:
- نمیدانم دخترجان ... شما منتظر کی هستید ...؟
پسرها گفت:
- منتظر لایای خود هستیم ...

دو عسکر خسته و سردی چشیده تا جمله پسرها تمام شد از پیشروی آنها گذشتند و بودند.

کتابا زهم میدید، او بشدت می لرزید ... پسرها در حالیکه از سردی دندانهایش بهم میخورد بریده بریده گفت:

- اگر برادر خود را با خود بخانه نبریم مادرم خفه میشوند، شاید گریه کند، باید منتظر باشیم.

کالسکه ای از دور هویداشد ... دخترک میان سرک دویده جلو کالسکه ایستاده شد، کالسکه چی جلوسب هاراکشید و کالسکه را متوقف ساخت، دخترک پرسید:

- آقا ... از آنطرف دیگران هم می آیند ... هنوزم کسی می آید ...؟

مردی که پوستین بن داشت از کلکین کالسکه سر بر کرده با تعجب پرسید:

- چه میخواهی کبوترک ... نمیدانم که او بدلت اطفال را دید، قیافه های بهت زده و پریشان آنها را که از خنک کبون شده بود و روانه ای کرد، دخترک و پسرها مثل اینکه روی سرک میخ شده باشند ایستاده بودند.

کالسکه به حرکت درآمد و گذشت، سردی هوا گزنده تر شده بود، ولی آن دو طفل هنوزم منتظر بودند.

دفعتا قلب دخترک لرزید، برق خوشی در چشمان گرد و منتظرش درخشید از دور چند نفر دیگر را دید ... او ...

حتما برادرم در میان سوارانی که می آیند خواهد بود ...

سواران نزدیک شدند ... چند نفرشان گذشت، دخترک که از خنک و غم اشک میریخت از دونفر آخر پرسید:

- آقای کیتان ... لایایم می آید ...؟
هر دو صاحب منصب با تعجب به او نگریستند.
یکی از آنها پرسید:

- لایایت کیست دخترجان ...؟
پسرها تعجب کرده بودند چرا کیتان نمیداند که لایای آنها استویان است، لذا گفت:

- لایای ما ...؟ لایای ما لایاستویان است ... استویان ما ...؟
صاحب منصب دومی گفت:

- کدام استویان ...؟
دخترک گفت:

- استویان از تون ...؟
هر دو صاحب منصب با تعجب به نظر ف همدیگر نگاه کردند، یکی شان گفت:

- لایاستویان شما از جمله عساکر سواره است ...؟
دخترک مطلب او را نفهمید، ولی صدا کرد:

- بلی خودش است ...؟
صاحب منصب گفت:

- همراه ما نبود ... شما به ده تسان بروید ... درینجا شمارا خنک خشک خواهد کرد ...

هر دو براه افتادند و دخترک و پسرها را تنها گذاشتند.

مردی بانقاب بقیه

نمی توانستم حدس زد که او هم درین بازی نقشی دارد شاید پدرش هم یک مهره این بازی باشد (الك با تردد جواب داد:
- تاجاییکه بمن معلوم شده، او پدر ندارد.)

گاردون از حرکت باز ایستاده پرسید:
- (مگر شما دیوانه شده اید؟ ایلابنت پدر ندارد.)

الك جواب داد: (من از ایلابنت حرف نمیزنم، بلکه منظور من لولا بسانو است.)

دیک در حالیکه نفس در سینه اش قید شده بود پرسید: (شما به راستی فکر میکنید که صدا از لولا بسانو بوده است؟)

- (طبعاً آواز لولا بسانو بود، شاید با مهارت فوق العاده لحن صدای مادموازل ایلابنت را تقلید کرده بود، اما از هر مقلدی که بی رسید به شما خواهد گفت که میتواند چنین آواز های ملایم را به سادگی تقلید کند.)

این یاد از طرف غرب میوزید، از میدان جنگ از جایکه تا کستان هاست ... از نزدیک بیرون از جایکه بالای گور ستویان خروار های خاک و برف انباشته شده بود. (پایان)

دخترک خاموشانه اشک میریخت و لسی برادرش که کوچکتر از او بود بصدای بلند گریه میکرد، دست هارویهای شان که از خنک کرخت شده بود بطور عجیبی دردمیکرد. از بلندی سر از بر شدند و بطرف قریه بسراه افتادند ... ولی طوری راه میرفتند که گویی با آنها را به حرکت در آورده است.

هواروبه تاریکی نهاده بود، دو طفل منتظر غمناک و اندوهگین بطرف خانه خود روان بودند ... از دور ترانه های جنگجویان سوار بر اسب بگوش شان میرسید.

آنها بفر به رسیدند ... هوا تاریک شده بود دست های سرد خود را زیر بغل گرفته بودند، نمیدانستند جواب مادر منتظر خود را چگونه بدهند، ازینکه «دست خالی» برگشته بودند غم بزرگی در دل خود احساس میکردند.

درینوقت يك کالسکه عسکری به سرعت میخواست از کنار شان بگذرد، آنها بصورت غیرارادی بيك آواز چیخ زدند:

- آقا یان ... با زهم عسکر هانی آیند ...؟
کالسکه بشدت گذشت ... نه کسی آنها را دید و نه صدای آنها را شنید ... در عوض باد تندی که برف را هر طرف میباشید صدایی تولید کرد، مثل اینکه میخواست بگوید ...

این یاد از طرف غرب میوزید، از میدان جنگ از جایکه تا کستان هاست ... از نزدیک بیرون از جایکه بالای گور ستویان خروار های خاک و برف انباشته شده بود. (پایان)

اینسه لطیف میگوید تاج الماس شعری است عمیق و با احساس که در آن تمام تائر انسان معاصر شاعر در آن هنرمندانه بنمایش گذاشته شده است.

از محمود فانی

تاج الماس

آسمان تیره از ابر سیاه نی بود مهتاب و بی لبخند او دانه های برف از اعماق چرخ در فضای تیره و آرام شب باز برگرفته شگوفه شاخه ها از هوا مانند شیبهای بهار بر جهای قلعه ها سیمین شده کوره راهای شبانی گشته است بر گشوده بر فراز ده سکوت از میان ابر های دور دست اندرین تاریکی سرما و برف پای دیواری زنی افتاده است پیکر لختش شده سرد و کرخت دیده بینور او و اما نده است واپسین دمهای سو زانش دوید بعد از آن آرام آمد روی هم آسمان بادست نا پیدای خویش وانگهی بگذاشت از بر فسپید می خواهم سوال دیگری طرح نمایم که تیلیفون روی میزش بصدای درمیاید و او را باستودیو دعوت میکنند، از او بخاطر گفته ها یش تشکر میکنم و خدا حافظ میگویم.

درخیمیک کوجه نمناک و تار در کنارش خفته طغلی شیرخوار میتپد آهسته دل اندر پرش سایه مرگ ایستاده بر سرش برجبین کودک خوابیده اش دولب افسرده و خشکیده اش از کفن پیچید نعلش لا غری تاج الماسی بکیسوی ترش

زوندون

از محمود فانی

تاج الماس

درخیمیک کوجه نمناک و تار در کنارش خفته طغلی شیرخوار میتپد آهسته دل اندر پرش سایه مرگ ایستاده بر سرش برجبین کودک خوابیده اش دولب افسرده و خشکیده اش از کفن پیچید نعلش لا غری تاج الماسی بکیسوی ترش

زوندون

تاج الماس

زوندون

شعر لطیف ترین

از سکس، از خوا هشتاد تنی و خواسته های جسمی و در عین حال دور از خود خواهی های فردی.

من هیچ وقت عشق را در خواست و هوس دوتن نسبت بهم خلاصه نمیسازم گو تاه بگویم معتقدم که عشق نخست شناختنی است از وجود خودم، بعد از وجود دیگری و یافتن توا فقی عمیق میان این دو شناخت.

*عشق را به تعبیر عام آن و خارج از وجود چطور می شناسید؟

- غالباً هوس های لجام گسیخته و بی بند و بار که هر روز تجدید میگردد و در پای دیگری می ریزد ولی عشق های واقعی هم کم نیست.

*می خوا هیند با عشق از دواج نمائید.

- اگر بتوانم خودم را از احساسات افراطی که مانع شناختم از وجود طرف گردد دور نگه دارم به عشق قبل از ازدواج نظر بدی ندارم و گرنه درک کامل و شناخت کامل را بیشتر لازمه يك ازدواج مسعود میدانم.

از سکس، از خوا هشتاد تنی و خواسته های جسمی و در عین حال دور از خود خواهی های فردی.

من هیچ وقت عشق را در خواست و هوس دوتن نسبت بهم خلاصه نمیسازم گو تاه بگویم معتقدم که عشق نخست شناختنی است از وجود خودم، بعد از وجود دیگری و یافتن توا فقی عمیق میان این دو شناخت.

*عشق را به تعبیر عام آن و خارج از وجود چطور می شناسید؟

- غالباً هوس های لجام گسیخته و بی بند و بار که هر روز تجدید میگردد و در پای دیگری می ریزد ولی عشق های واقعی هم کم نیست.

*می خوا هیند با عشق از دواج نمائید.

مزاحمت

نامه را طور سند نزد خویش نگه داشتند تا روزی پدر شان بخورد همانطور هم شد. خوب گفتم یعنی این نامه را کسی نوشته کرده است. برایم گفت که حامی برادرم چون خودش بیسواد بود از تمام کدرنات نامیسی ما اصرار داشت او کلمه و نامیل مامایم نوشته است بحال نمیدانم این نوشته از کدام عضو نامیل مامایم میباشد.

- خوب بعد ازان چه شد. کدام شان خواستگاری کردند و به چه نتیجه رسیدند؟

- برادرم وقتی مرا مریض دید و در بین فامیل بی رحمی دید مرا با خود بصافرت برد و به سبب این امرن پرستاری میکرد. من روز را به عو. حوری و نرجسکاه. با برادرم میرداحتم سبب در و ته تنهایی بخویش فرو میرتم و به ایده ساریت خویش می اندیشیدم.

میشنیدم که همیشه پسر بزرگ عمه ام راه خانه مارا درپیش دارد و برای مادرم حرف های میزند و او را وادار میسازد تا من بمحمود ازدواج کنم میگوید این حرفهاییکه برای فرزانه زده اند و برایش گفته اند که بخت دختر بدبوس و ترزه است اصلا بکوش ما نمیخورم برای ما ترزه معلوم است که بگناه است اگر سر هم برون من ترزانه را ترک نخواهم کرد اگر بهم درایی ام را از دست بدهم فرزانه را برای برادرم حواهم گرفت. مادرم کم کم بگفته صیوی اعتماد میکرد و او را رهنمایی میکرد.

نامه مادرم متواتر برایم میرسید من مادرم را خیلی دوست داشتم دوری از مادرم و پدر برای من خیلی سخت میکشد اما از خاطر برادرم حرفی نمیزدم وقتی گلویم عقده میکرد به سبب این اشک میریختم.

خانم برادرم هیچگاه راضی نبود که برادرم اینقدر با من رابطه خوب داشته باشد هر وقت برادرم مرا نوازش میکرد او خیلی رنج میبرد و از دستش هرکاری ساخته میشد درسیخ نمیکرد.

داکتر هم خواستگاری خود را ادامه میداد راستی او اگر از حق تکلیفم یک انسان خیلی سریف و خوب بود همه وقت دوستی اش با برادرم بی آرایش و پاک بوده است با من هیچ کس از روی ریا حرفی نمی زد تنها از گرتیم خویش آمده بود میخواست با من ازدواج کند وقتی خانه برادرم می آمد او خیلی ازش خوش میشد و او را درکار ها یاری میکرد.

اما وقتی از زبان خانواده عمه ام برای برادرم گفتند که بداکتر راضی است تا خواهرش را بدهد زیرا او برادر خوانده و یکی از دوستان صمیمی اش است اینجا بود که آتش خشم برادرم را نسبت به احمد افروختند باوی نیز سر مخالفت را گذاشت هر وقتی که می آمد تنها بروی دوستی با او نگاه میکرد وقتی از خواستگاری حرفی بمیان می آورد مثل پسر خشمگین رویش میبرد و او را تهدید بمرگ میکرد.

او نیز بر افروخته میشد اینجا بود که من بغویش مثل مار گزیده می پیچیدم و دست دلمان این وان میشدم راه چاره را بروسم مسنون می دیدم خیلی حواسم پریشان بود.

هرگاه برادرم نزد من می آمد و مرا میگفت بگو اگر با احمد راضی هستی ترا شوهر میدهم این همه حرفهاییکه سرت میزنند راحت میشود میدانستم که روی خشم این حرفها را میزند انکار میکرد و میگفتم من بجز حرفی تو دیگر دیگر هیچ حرفی را قبول نخواهم کرد. برادرم خوش میشد و راه خویش را پیش می گرفت.

خوب زندگی ام مدتی بدینمنوال گذشت روزی جبرسم پدرم هم در آن سهریینه پسر عمه ام و طیبه دارن وریدی میبند مرمر شده و مرا بسو- اینجا به اینجا برد. در ایبسم ریدی م. بدینمنوال میکشد شب و روزم او و اسد بود هر وقت خواستگاری این سو. سحراری میبردند صصیه را با برادرم در میان میدانسم از وی پوری میچشم برادرم راضی نبود اما ترا ترک نکونم.

حرفهاییکه درین مدت برایم زده بوددهمه را پسر عمه نادیده گرفته باره دو باره از من خواستگاری بعمل آوردند و مرا وادار ساختند تا برادرم یعنی محمود را بسو صری قبول کنم.

وقتی با برادرم بزرگش تماس گرفتم و برایش گفتم که حرف من حرف عمه را نادیده گرفته محمود را بشو صری قبول کنم این حرفها چه میشوند و این نامه که از من بدست ناری صر امیکسی مرا بچه سر نوسی دوچار حواهد سماعت برادر محمود اهی شنیده میگفت همه را نادیده میگیریم زیرا نزد من تو پاکترین دستری هستی که من برای برادرم قبول میکنم. از حرف این نامه هم پریشان نباش زیرا به دمه داشتن این نامه من میخواستم مفسر اصلی را پیدا کنم و او را بجزای اعمالش برسانم.

روزی در خانه تنها نشسته بودم که برادر محمود باز عصائی زیر بغل وارد خانه شد و از درن خانمانسوزیکه همیشه دامنگیرش بود رنج میبرد نزدیکم نشسته گفت میخواستم نامه برای یکی از دوستانم کابل بفرستم خودم قدرت نوشتن را ندارم خواهش میکنم این زحمت را قبول کنی چند سطر برای من بنویسی من هم خیلی ازین پیش آمدش خوش شدم غافل ازینکه میخواست خط مرا با خط که در نزدش است مقایسه میکند قلم و کاغذ را گرفته هر چه گفت نوشتم وقتی نامه را پایان دادم نامه اولی را از جیبش کشیده با خطی که نوشته بودم مقایسه کرد و گفت دخترم این نامه که از طرف تو ساخته بودند دیدی با این خط هیچ مقایسه نمیشود حالا میدانم که این نامه از تو نیست.

خوب با این کارش کمی مرا تسلی داد و بی کارش رفت روز دیگر چون مریضی اش خیلی زیاد شد و در خانه مامیتوا نست پرستاری خوبی شود در خانه ما بستری شد چند روز مادرم از او پرستاری خوبی کرد حالتش بدتر شده میرفت و در فشار دندش یکبار بفرم من و محمود بود میگفت آنوقت دیگر ارمان ندارم تا عروسی تو و محمود را بنگرم. من ازین حرفهایش نسبت خشم برادرم کنار میرفتم.

محمود نیز مرا در دفتریکه وظیفه داشتم آرام نمی گذاشت همه وقت بدیدم می آمد و از من خواستگاری میکرد.

من نسبت برادرم به او هم جواب رد میدادم و خودش نیز با برادرم جنگی بود درین مدت در غیابش خواستگاری میکرد هیچگاه حاضر نمیشد مقابل برادرم شود تا یکروز بلی نا از روزیکه برادرم از شدت درد نمیتوانست از بستر بر خیزد و او را بیند و خودش نیز لباسهای برادر را گرفته دهن دروازه خانه ما آمد تا از برادرم دیدن کند مادرم هر طوریکه بود برادرم را راضی ساخت تا فرشته او را با خود درون خانه بیاورد ناگفته نباید گذاشت که درین

وقت نسبت مایوسی و دوری از مادر غیاب برادرم در یکی از شهر هاییکه زندگی میکردند نامزد شده بود و کابل هم بدیدن برادر آمده بود و برای خرید لباس عروسی. وقتی با برادرم اشتی کرد آوقت نامزد شده بود و میخواست بعد از صحت یابسی برادرم عروسی کند برادرمش او را پذیرفت و با همه اعصاب فامیل ما اشتی کرده ام او را بنسر قدر دیدید. وقتی باز چشم برادرم بچشم محمود افتاد دوباره بفرخواستگاری از من شد. خوب اینبار چه میتوانستم بکنم بجز اینکه بگویم حالا نامزد شده است.

برایم گفتند اگر تو حاضر سوی او را بشو صری قبول کنی باور کن فوراً بساط نامزدی او را با نامزدش برهم میزنیم.

از چار طرف برادرم را احاطه کردند و حرفهای گفتند در آن وقت من پدرم را از دست داده بودم برادرم برای اینکه مرا اضافه تر متاثر ساخته باشد اختیار بمن داد.

و گفت که اختیار بخود فرزانه هر کسی را بشو صری قبول میکند. اینجا بود که من منتفک میشدم به پسر نوشت دوستان بازی میکنم اگر احمد یعنی داکتری که بخاطر من از تمام خونی های دنیا دست گرفت انتخاب کنم بحیثیت خانواده گرام لطمه زده ام زیرا حرف هاییکه برایم ساخته بودند همه را تایید کرده ام و مادرم را یکمهر به آتش کینه و عداوت میسوزانند. اگر محمود را قبول کنم چطور میتوانم محمود را بگیرم برای اینکه پسر عمه ام میباشد و بحیثیت من بازی کردند.

خوب مساله را با مادرم در میان گذاشتم و نیز حرفهای مرا تایید کرده گفت بهتر است محمود را بگیری تا بتوانیم ازین راه دشمنان خود را خاموش ساخته و با گردن افراشته زندگی اترا با پسر عمه ات که جزوی از فامیل ما میباشد بسر ببری. من بگفته مادرم محمود را بخواستگاری قبول کردم او نیز نظریه علاقه که با من داشت نامزدی اش را با دختریکه گرفته بود برهم زد در ظرف پانزده روز تمام وسایل نامزدی و عروسی همه سر بره شد دوستان از هر طرف دردم جمع شده بساط شادمانی و عروسی را بره انداختند و من که یکمهر جزاه و اشکی نداشته ام و بجز رنج شادی را ندیده ام و یک عمر را مایوس بودم بحجله پسر عمه ام رفتم و حالا که مرا می بینی دارای چار فرزند میباشم و برادر شوهرم نیز بسهمان مرض خانمانسوزیکه سالها او را مثل موریانه بلعیده بود فوت کرد خانم و سه دختر خویش را هم برای ما به یان کار گذاشت.

خوب خواهر عزیزم این بود سر گذشت من و مساله ازدواجم با پسر عمه ام. یک چیز دیگر را نباید ناگفته بگذارم اینکه خودت یک دختر خوب و با درک هستی مساله این نامه که مدتی بسر نوشتم بازی کرد و حالا هم او را در جاک گریبان دارم برایت بگویم و توقضاوت کن که انسان وقتی بخواهد برای پسر مورد نظرش نامه بفرستد او را در پسته فوراً بسوی مقصد میفرستد نه اینکه او را در لای بختش بگذارد من نیز به حرفش خندیدم گفتم برای کسیکه این مساله را برایت ساخته کار جاهلان و احمقانه ای کرده است این رفتار شان هم سبب شده است که برادر محمود اینطور از تو جدی خواستگاری کند و به حرف مدعی و نامه ساخته وقتی نگذارد.

خوب فرزانه جان حالا چطور شد که این نامه بدست تو رسید و تو چرا حاضر نیستی آنرا

بسوزانی در لای بخت جا داده نی منظورت ازین کار چیست؟ باز هم خنده تلخی کرد و گفت این هم بذات خویش افسانه دارد یعنی وقتی این نامه بدست حسن برادر شوهرم افتاد او برای اینکه از کسیکه این نامه را ساخته است انتقام بگیرد متاسفانه از بخت بدم عویش کوتاهی کرد و مرد روحش شاد باد.

نامه را در امانی خویش بجا گذاشته بود من بفرم اینکه او را از بین برده است چند روز قبل محمود خواست نسبت کاری که داشت امانی حسن را جستجو کند وقتی محتویات نامه ها را می بیند متوجه میشوند که نامه من نیز به اسم احمد است او را در لای بخت خویش جا میدهد و قستی شب همه می شود مثل یک باز پرس از من سوال میکند وقتی بی گناهی من برایش ثابت میشوند او نیز حاضر نیست این نامه لغتی را که یک عمری بسر نوشتم بازی کرده است تا به بینم باز چه بازی ها خواهد کرد ازین ببرد از نیز میگوید که میکوشد تا عامل اصلی این نامه را پیدا کرده بجزای اعمالش برساند.

وقتی میگویم خوب محمود حالا که من تویک عمری با هم زندگی کرده و دارای چار فرزند میباشم همدیگر را دیوانه وار دوست داریم دیگر چه ضرورت است بی این حرفهای ناقص بگردیم بفرم وقتی نمی گذارد و میگوید نباید اینطور با سر نوشت تو بازی میکردند. خوب به بینم چه میشوند.

وقتی از او پرسیدم حالا همرای شوهرت چه زندگی داری باز هم کدام خالیگاه باقی است و یا خوشبخت استی میگو ید خیلی خوشم اگر دشمنانم سبب نشوند که زندگی ام را برهم زنند محمود را دیوانه وار دوست دارم. این بود سرگذشت فرزانه که یک عمر را به آه و اشک و مایوسی سپری کرده بود مرا نیز متاثر ساخت.

انیس



مسؤول مدیر :

نجیب الله رحیق

معاون روستا باختری

دفتر تیلفون : ۳۶۸۴۹

کور تیلفون ۳۲۷۹۸

مرہتم علی محمد عثمان زاده

پته: انصاری واپ

داشتراک بیه

په باندنیو هیوادو کنسی ۲۴ دالر

دیوی گنی بیه ۱۲ افغانی

په کابل کنسی ۴۵۰ افغانی

دولتی مطبعه

مود و فیشن

نمونه



يك نمونه پوستين از جديد ترين مود هاي زمستاني

**Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library**